

## ذکر خاتون، که به بخارا پادشاه بود و فرزندان او که پادشاه بودند بعد از وی

محمد ابن جعفر گوید: چون بندون بخارا خُده بمرد از وی پسری شیرخواره مانده بود نام او طغشاده. خاتون<sup>۱</sup> که مادر این پسر بود به مُلک بنشست و پانزده سال مُلک داشت. و به روزگار او عرب به بخارا آمدن گرفتند. و هر بار خاتون صلح کردی و مال دادی.<sup>۲</sup>

چنین گفته اند که به روزگار وی از وی صائب رأی<sup>۳</sup> تر کسی نبود، و به اصابت رأی مُلک می داشت، و مردمان او را مُنقاد<sup>۴</sup> گشته بودند. و عادت او چنان بود که هر روز از در حصار بخارا بیرون آمدی و بر اسب ایستادی بر در ریگستان - و آن در را «دروازه علف فروشان» خواندند - و بر تخت نشستی و پیش وی غلامان و خواجه سرایان یعنی خَصِیان<sup>۵</sup> و غلامان و خواجهگان ایستادند. و وی قاعده نهاده بود بر اهل روستاها که هر روز از دهقانان و مُلک زادگان دو بیست بُرنا کمر زرین بر بسته و شمشیر حَمایل کرده به خدمت آمدندی و از دور بایستادندی، و چون خاتون بیرون آمدی همه خدمت کردند، و به دو صف

---

۱ - خاتون صفتی سغدی است و مثل طغشاده یک واژه کاملاً ایرانی است. بعدها ترکان اشغالگر

سغد از این صفت برای زن شاهانشان استفاده کردند و در میان ترکان مرسوم شد.

۲ - این داستان در تاریخها آمده و مربوط به زمان معاویه است که سغد را نتوانستند گرفت.

۳ - صائب رأی: اهل تدبیر.

۴ - مُنقاد: مطیع؛ فرمان بُردار.

۵ - خصیان: جمع خصی: آخته.

ایستادندی. و او درکارِ مُلکِ نگرش<sup>۱</sup> کردی و امر و نهی دادی، و آنرا که خواستی خلعت دادی، و آنرا که خواستی عقوبت کردی. و اینچنین از بامداد تا چاشتگاه نشستی، و بعد از آن به حصار اندر آمدی و خوانها بیرون فرستادی و همهٔ حَشَم<sup>۲</sup> را طعام دادی. و چون شبانگاه<sup>۳</sup> شدی به همین صفت بیرون آمدی و بر تخت نشستی و از دهقانان و مُلک‌زادگان به دو صف پیش او به خدمت ایستادندی تا آفتاب فرورفتی، آنگاه برخاستی و برنشستی و به‌کاخ اندر رفتی، و آنها به‌وطنِ خویش به‌روستاها رفتندی. و روزِ دیگر قومِ دیگر آمدندی و بر همین صفت خدمت کردند، چندان‌که نوبت به همین‌قوم باز رسیدی. هر سال هر قوم را چهارروز بدین صفت بایستی آمدن.

چون این‌خاتون بمردِ پسرِ او طغشاده بزرگ شده بود به پادشاهی شایسته شده، و هرکس طمع می‌کرد در این مُلک. یکی وزیر از ترکستان آمده بود نام او «وَرْدان‌خدا» و ناحیهٔ «وردانه» اورا بود.<sup>۴</sup> و قُتیبَه را با او بسیار جنگها بایست کردن. این وردان‌خدا بمرد و قُتیبَه بخارا را بگرفت، و چندبار اورا از این‌ولایت بیرون کرد چنانکه گریخته به ترکستان رفت.<sup>۵</sup>

و قُتیبَه بخارا را باز به طغشاده داد و اورا به مُلک بنشانند، و مُلک بر وی صافی کرد،<sup>۶</sup> و همهٔ دشمنانِ اورا دستِ کوتاه کرد. طغشاده به دستِ قُتیبَه ایمان

۱- نگرش: نظارت.

۲- حَشَم: جماعتِ بزرگان؛ جمعیتِ بزرگان.

۳- شبانگاه: عصرهنگام و پیش از غروبِ آفتاب.

۴- وردان‌خدا: حاکمِ وردانه. او از بزرگانِ سُغدی بوده که به ترکستان مهاجرت کرده بوده. وَرْدانه/ وَرْدَنَه در سنگ‌نبشتهٔ داریوش بزرگ برای شهرستان و استان آمده است.

۵- این واقعه مربوط به سال ۹۰ هجری است.

۶- یعنی مخالفانش را سرکوب و تار و مار کرد.

آورده بود و مُلکِ بخارا می‌داشت تا قُتیبَه زنده بود. و از بعد او تا به‌روزگارِ نصر سیار ۳۲ سال مُلکِ بخارا به‌دست او بود. و او را در اسلام پسری شد و او را قُتیبَه نام کرد ازبس که قُتیبَه دوستی با او کرده بود. و از بعد طغشاده پسر او قُتیبَه به مُلک بنشست، مدتی مسلمان بود، تا رِدّت آورد<sup>۱</sup> در نِهان. ابو مسلم<sup>(ح)</sup> خبر یافت و او را بکشت. و برادر او را نیز با کسان او هلاک کرد. بعد از آن بنیات ابن طغشاده پادشاه بخارا شد، و وی در اسلام زاده بود و مدتی مسلمان بود. چون مُقَنع پدید آمد و فتنه سپیدجامگان به روستاهای بخارا ظاهر شد بنیات به ایشان میل کرد و ایشان را یاری داد تا دست سپیدجامگان دراز گشت و غلبه کردند. صاحب برید<sup>۲</sup> به خلیفه خبر فرستاد، و خلیفه «مهدی» بود. چون مهدی دل از کار مُقَنع و سپیدجامگان فارغ کرد سواران فرستاد، و بنیات به ورخسه به کاخ برنشسته در مجلس شراب می‌خورد و از منظر نظاره می‌کرد، ازدور سواران دید که می‌آمدند به تعجیل. دانست به فراست که اینها از خلیفه‌اند. در تدارک آن بود، که رسیدند و هیچ سخن نگفتند و شمشیرها کشیدند و سر وی را برداشتند. و این در سال ۱۶۶ بود. و خیل وی همه بگریختند، و آن سواران همه بازگشتند.

و چون قُتیبَه ابن طغشاده به سبب رِدّت که از وی ظاهر شده بود ابو مسلم او را بکشت و برادر و اهل بیت او را، ضیاعات و مستغلات او را به بنیات ابن طغشاده داد، و این ضیاعات در دست فرزندان بخارا خداه می‌بود تا به‌روزگار امیر اسماعیل سامانی. و آخرین کس که این ملک از دست وی بیرون رفت ابواسحاق ابراهیم ابن خالد ابن بنیات بود. و ابراهیم به بخارا بود و ملک در دست وی بود.

۱- رِدّت آورد: مُرِتد شد؛ اسلام را رها کرده به دین خودش برگشت.

۲- صاحب برید: گزارشگر ویژه خلیفه؛ سرپرست امور اطلاعاتی در منطقه.

هرسالی از ارتفاعات<sup>۱</sup> و غلات از طرف ماوراء النهر به نزد برادر خود نصر فرستادی تا به امیرالمؤمنین معتضد رسانیدی.

و امیر اسماعیل سامانی این ضیاعات و مستغلات از دست وی بیرون کرد به سبب آنکه احمد ابن محمد ابن لیث - که صاحب شُرط<sup>۲</sup> بود - روزی امیر را گفت: «یا امیر! این ضیاع به این نیکوئی با چندین غله به ابواسحاق از که مانده است؟» امیر اسماعیل سامانی گفت: «این ضیاع ملک ایشان نیست، ملک سلطانی است.» احمد ابن محمد ابن لیث گفت: «ملک ایشان است، اما به سبب ردّت پدر ایشان خلیفه از دست ایشان بیرون کرده است و ملک بیت المال گردانیده، و باز برسبیل اجرت و جامگی به ایشان داه، و وی را خدمت به سزا نمی کند و چنین می داند که این ضیاع ملک او است.» در این سخن بودند که ابواسحاق ابراهیم اندر آمد. امیر اسماعیل سامانی او را گفت: «یا ابواسحاق! تو را هرسال از این ضیاع چه قدر غله حاصل آید؟» ابواسحاق گفت: «از بعد رنج بسیار و تکلف سالی بیست هزار درهم حاصل آید.» امیر اسماعیل فرمود احمد ابن محمد ابن لیث را که «این موضع را از او بگیر و ابوالحسن عارض<sup>۳</sup> را بگوی تا هرسال بیست هزار درم به وی دهد.» بدین سبب این ضیاع از دست وی بیرون رفت و بیش به دست او بازماند. و ابواسحاق از دنیا برفت در سال ۳۰۱، و فرزندان او به دیه «سفنه» و «سیونج» ماندند.

۱- ارتفاعات: درآمدهای محصولات.

۲- شُرط: جمع شُرطه: پاسبان انتظامی شهری؛ پُلِس. صاحب شُرط: فرمانده نیروی انتظامی.

۳- عارض: بازرس. در اینجا به معنای بازرس اموال و املاک دربار است.

## ذکر فتح بخارا بر دست لشکر اسلام

### ذکر لشکر کشیدن عیدالله زیاد به بخارا

محمد ابن جعفر چنین آورده است که چون عیدالله زیاد را معاویه به خراسان فرستاد وی از آب جیجون بگذشت و به بخارا آمد. و پادشاه بخارا خاتون بود، ازبهر آنکه پسر او طغشاده خُرد بود. پس عیدالله زیاد بیکند بگشاد و رامش؛ و بسیار برده کرد. و چهارهزار بنده بخاری خویشتن را گرفت، و این به آخر سال ۵۳ و اول سال ۵۴ بود. چون به شهر بخارا رسید صفها بر کشید و منجیقها راست کرد. خاتون کس به ترکان فرستاد و از ایشان یاری خواست. و کس به عیدالله زیاد فرستاد و هفت روز مهلت خواست، و گفت: «من در طاعت توام»، و هدیه‌های بسیار فرستاد. چون در این هفت روز مدد نرسید دیگر باره هدیه‌ها فرستاد، و هفت روز دیگر زمان خواست. لشکر ترک برسید و دیگران جمع شدند و لشکر بسیار گشت، و جنگهای بسیار کردند، و به آخر کافران به هزیمت شدند و مسلمانان در پی ایشان رفتند و بسیار بکشتند، و خاتون به حصار اندر آمد، و آن لشکرها به ولایت خویش بازگشتند. و مسلمانان بسیار غنیمت یافتند از سلاح و جامه و زرینه و سیمینه. و برده گرفتند. و یک پای موزه خاتون با جوراب گرفتند، و جوراب و موزه از زر بود مُرَصَّع به جواهر چنانکه قیمت کردند دویست هزار درهم آمد. عیدالله زیاد فرمود تا درختان می‌کنند و دیه‌ها را خراب می‌کردند، و شهر را نیز خطر بود. خاتون کس فرستاد و امان خواست،

صلح افتاد بر هزاربار هزار درم. و خاتون مال بفرستاد، و عیب‌الله مال بگرفت و بازگشت. و آن چهارهزار برده با خویشتن برد.

### ذکر صلح کردن سعید ابن عثمان با خاتون

چون عیب‌الله زیاد از امارت خراسان معزول شد در سال ۵۶ و سعید ابن عثمان امیر خراسان شد، از جیحون بگذشت و به بخارا آمد. خاتون کس فرستاد و گفت: «بر همان صلح که با عیب‌الله زیاد کرده‌ام.» و از آن مال بعضی فرستاد، که ناگاه لشکرِ سغد و کش و نخشب رسیدند؛ و عدد ایشان یک‌صد و بیست‌هزار مرد بود. خاتون از صلح و آنچه فرستاده بود پشیمان شد و آن مال بازگرداند. سعید گفت: «بر همان قولم، و آن مال بازفرستند.» خاتون گفت: «ما را صلح نیست.» آنگاه لشکرها جمع شدند و در مقابله یکدیگر ایستادند و صفها برکشیدند. خدای تعالی بیم در دل کافران انداخت تا آن‌همه لشکرهای کافران بازگشتند بی‌جنگ، و خاتون تنها ماند. باز کس فرستاد، و صلح خواست و مال زیادت کرد، و به تمامی فرستاد. سعید گفت من اکنون به سغد و سمرقند می‌روم، و تو به راه منی، از تو گروی باید تا راه بر من نگیری و مرا نرنجانی. خاتون هشتادتن از ملک‌زادگان و دهقانان بخارا به‌گرو به سعید داد، و سعید از در بخارا بازگشت و رفت و هنوز می‌رود.

و در حکایت آورده‌اند که این خاتون بر یکی از چاکران شوی خویش عاشق بود، و مردمان گفتندی که طغشاده پسر وی از این مرد است، و وی این پسر را بر شوی خویش بسته است. و این پسر از بخارا خداه نیست. جماعتی از لشکر وی گفتند که ما این مُلکِ وی را به خداه‌زاده دیگر می‌دهیم که وی بی‌شک پادشاه‌زاده است. خاتون از این قصد ایشان آگاه بود و تدبیر می‌ساخت تا ایشان را از خود دفع کند. چون این صلح افتاد با سعید، و سعید از وی گرو خواست،

خاتون حیلہ کرد و آن قوم را کہ این قصد کرده بودند بہ گرو داد تا ہم از ایشان باز رست و ہم از سعید.

حکایت کنند کہ چون سعید با خاتون صلح کرد، خاتون را گفت: «باید بہ سلام من بیرون آئی.» خاتون همچنان کرد و بہ سلام وی بیرون آمد. و سعید گفت کہ بہ سلام مہتران من نیز بیرون آئی. و خاتون بہ سلام ہر یکی از وجوہ لشکر وی بیرون آمد. و یکی از وجوہ لشکر او عبد اللہ خازم بود بفرمود تا آتشی عظیم افروختند اندر خیمہ او، و او ایستادہ بود، و بہ غایت ہوا گرم بود، و این عبد اللہ مردی سرخ روی بود، چشمہای او نیز سرخ شدہ بود از تاب آتش، و سر وی بزرگ بود چنانکہ مثل زدندی او را بیغاریہ، و مردی بیمناک بود، سلاح برداشت و شمشیر برکشید و بنشست. خاتون چون بہ نزدیک او آمد از او بترسید، و زود بگریخت و می گفت:

خوبت آراست ای غلام ایزد چشم بد دور، خہ، بنام ایزد

حکایت:

سلیمان لثی می گوید کہ چون سعید با خاتون صلح کرد بہ بخارا، سعید بیمار گشت، خاتون بہ عیادت او درآمد، کیسہ ای داشت پُر زر، دست در کیسہ کرد و دو چیز از کیسہ بیرون کرد و گفت: «این یکی از بہر خویشتن نگاہ می دارم تا اگر بیمار شوم بخورم، و آن دیگر تو را می دہم تا بخوری، و بہتر شوی.» سعید را عجب آمد کہ چیست کہ این خاتون با این عزت و بزرگی می دہد؟ چون خاتون بیرون رفت سعید نگاہ کرد خرما بود کهنہ گشتہ. کسان خود را فرمود تا پنج شتر خرما ی تازه بار کردند و بہ نزدیک خاتون بردند. خاتون جواہا بگشاد و خرما ی بسیار دید، کیسہ بگشاد و آن خرما ی خویش بیرون کرد، و با آن خرما ہا مقابلہ کرد و همچنان بود کہ خاتون داشت، و بہ عذر آمد، و گفت: «ما را از این جنس بسیار نباشد، و این دو خرما را سالہای بسیار نگاہ داشتہ ام از بہر بیماری.»

آورده‌اند که این خاتون زنی بود شیرین و باجمال. سعید بر وی عاشق شد. و اهل بخارا را در این معنی سرودهاست به زبان بخاری.

و در روایتی آورده‌اند که در آن وقت که سعید به بخارا آمده بود، قُتْم ابن عباس (رض) به بخارا آمد، سعید او را اکرّامی کرد و گفت: «ازین غنیمت هرکسی را یک تیر<sup>۱</sup> بدهم و تورا هزار تیر.» قُتْم (رض) گفت نخواهم به جز یک تیر، چنانکه فرمان شریعت است. از بعد آن، قُتْم (رض) به مرو رفت و آنجا فوت شد. و بعضی گفته‌اند به سمرقند فوت شده است. و الله اعلم.

و چون سعید ابن عثمان از کارهای بخارا فارغ شد، به سمرقند و سغد رفت، و جنگهای بسیار کرد و ظفر<sup>۲</sup> او را بود. و آنروز سمرقند را پادشاهی نبود، و از سمرقند سی هزار تن برده کرد، و مال بسیار آورد.<sup>۲</sup> چون به بخارا رسید، خاتون کس فرستاد و گفت: «چون به سلامت بازگشتی آن گرو به ما بده.» سعید گفت: «من هنوز از تو ایمن نشده‌ام. گرو با من باشد تا از جیحون بگذرم.» چون از جیحون بگذشت خاتون باز کس فرستاد. گفت: «باش تا به مرو رسم.» چون به مرو رسید باز خاتون کس فرستاد. گفت: «تا به نیشابور رسم.» چون به نیشابور رسید، گفت: «تا به کوفه رسم، و از آنجا به مدینه.» چون به مدینه رسید، غلامان را بفرمود تا شمشیرها و کمرها از ایشان بگشادند، و هرچه با ایشان بود از جامه<sup>۳</sup> دیبا و زر و سیم همه را از ایشان بگرفتند، و ایشان را گلیمها عوض دادند و به کشاورزی مشغولشان کردند. ایشان به غایت تنگدل شدند و گفتند: «این مرد را چه خواری ماند که با ما نکرد؟! ما را به بندگی گرفته و کار سخت

۱ - تیر: سهم. (سهم عربی است و تیر فارسی)

۲ - سعید ابن عثمان به شهر سمرقند نرفته، بلکه از روستاهای میانه راه هرچه توانسته تاراج کرده و بازگشته است تا با دست پُر به مدینه برود.



می‌فرماید. چون در استحفاف خواهیم هلاک شدن باری به فائده هلاک شویم.» پس به سرای سعید اندرآمدند، و درها بریستند و سعید را بکشتند، و خویشان را نیز به کشتن دادند. و این وقتی بود که یزید ابن معاویه خلیفه بود.

### ذکر لشکر کشیدن سلم ابن زیاد به بخارا و صلح کردن او با خاتون

و سلم ابن زیاد ابن ابیه امیر خراسان شد،<sup>۱</sup> و به خراسان آمد و از آنجا لشکرها ساخته به بخارا رسید. خاتون آن لشکر و ساختگی بدید، دانست که با این لشکر بخارا نتواند مقاومت کردن. کس فرستاد به نزدیک طرخون ملک سغد، و گفت: «من تورا به زنی باشم<sup>۲</sup> و بخارا شهر تو شود. باید که بیائی و دست عرب از این ملک کوتاه سازی.» طرخون بیامد با صد و بیست هزار مرد، و بیدون نیز از ترکستان با لشکر بسیار بیامد. خاتون با سلم صلح کرده بود و دروازه‌ها گشاده، و درهای کوشک که در بیرون بود هم گشاده. بیدون برسید، و از آن روی خرقان رود فرود آمد. خبر آوردند سلم را که بیدون رسید و خاتون به وی بیعت کرد و دروازه‌های شهر بستند. سلم ابن زیاد کس به نزدیک مَهَلَب ابن ابی صُفْرَه فرستاد، و گفت: «بگوی تا برود و این لشکر را ببیند که به چه انبوه است، و آنچه شرط طلائیگی<sup>۳</sup> باشد بجای آرد.» مَهَلَب جواب داد که «چون منی را کس به این کار نفرستد، من مردی مشهورم، کسی را فرست که اگر به سلامت بازآید تورا خیر درست بیارد، و اگر هلاک شود در لشکر تو شکستی پدید نیاید.» سلم گفت: «هرآینه تورا باید رفتن.» مَهَلَب گفت: «اگر هرآینه مرا باید رفتن، از هر عَلمی مردی با من فرست، و از رفتن من کسی را آگاه مکن.» همچنان کرد و

۱ - برادر بزرگتر عبیدالله ابن زیاد.

۲ - یعنی من همسر تو خواهم شد.

۳ - طلائیگی: پیشاهنگی. در اینجا پیشاهنگی به منظور خبرگیری و برآورد سپاه دشمن.

پسر عمّ خویش را با او فرستاد. و ایشان شب با او رفتند، و معلوم کردند بی آنکه سپاه دشمن را خبر بودی. چون روز شد سلم ابن زیاد نماز بامداد گذارد، و رو به مردمان کرد و گفت: «من دوش مهلب را به طلایگی فرستاده‌ام.» خبر در لشکر فاش شد، و عرب بشنودند، و گفتند: «امیر مهلب را به آن فرستاده است تا بیش از ما غنیمت بگیرد. و اگر جنگ بودی ما را با وی فرستادی.» زود جمعی سوار شدند و بر اثر مهلب رفتند تا به لب رود. مهلب چون ایشان را بدید گفت: «خطا کردند که پیامدند. من پنهان بودم و ایشان آشکارا همی آیند. هم اکنون کافران همه را بگیرند.» مهلب بشمرد مسلمانان نهصد کس بودند. گفت: «والله که پشیمان شوید از آنچه کرده‌اید.» آنگاه صف برکشیدند و طلایه لشکر بیدون ایشان را بدیدند. مسلمانان زود بوق زدند و همه به یکبار سوار شدند و صفها برکشیدند. و مَلِکِ تُرک بر ایشان تاخت و عرب درماندند. مهلب گفت: «من دانستم که همین شود.» گفتند: «تدبیر چیست؟» گفت: «بیشتر روید.» بازگشتند، و بیدون ایشان را اندریافت، و چارصد تن را از مسلمانان بکشت و باقی بگریختند تا لشکرگاه. بامداد دیگر شد، و بیدون از آب بگذشت و نزدیک امیر ختن آمد که میان ایشان نیم‌فرسنگ بود. مهلب پیش اندرآمد و جنگ سخت شد و کافران حمله کردند و او را درمیان گرفتند. مهلب بانگ کرد که «مرا اندریابید.» سلم خیره شد و گفت: «این بانگ مهلب است.» عبدالله حوذان آن زمان درپیش سلم ایستاده بود خاموش. سلم گفت: «چه بوده است تورا که سخن نمی‌گوئی؟» گفت: «بِالله که اگر مهلب را بیمِ هلاکت نباشد فریاد نکند. من باری بر نشینم و آنچه بر من است بکنم. اگر باری هلاک شوم روا دارم.» و بر هر هزیمت که می‌شد مهلب آواز می‌داد. سلم گفت: «یک‌ساعت صبر کنید.» در این میان سلم خوان خواست و نان خورد. عبدالله حوذان گفت: «چه وقت نان خوردن است؟ خداوند سیر کناد تورا! هلاک شده‌ای و خبرت نیست. تو مرد جنگ نبوده‌ای.» سلم گفت: «اکنون

تدبیر چیست؟» گفت: «سواران را بگوی تا پیاده شوند و به جنگ‌گاه روند.» همچنین کردند. عبدالله ابن حوذان به‌تاخت به نزدیک مهلب رفت. و مهلب سخت در میان مانده بود. گفت: «زِپَسِ خویش نگرید.» چون نگاه کردند مردان را دیدند که به‌مدد ایشان می‌آمدند، قوی‌دل شدند و برجستن گرفتند و کارزار سخت کردند. در این‌میانه بیدون کشته شد، مسلمانان تکبیر گفتند، کافران به یکباره هزیمت شدند و مسلمانان بر اثر کافران همی‌رفتند و می‌کشتند تا دمار از نهاد کافران بر آوردند. و بسیار غنیمت گرفتند و آن‌روز قسمت کردند، هر سواری را دوهزار و چهارصد درم رسید.

خاتون کس فرستاد و صلح خواست. سلم با وی صلح کرد و مال عظیم بست. خاتون گفت: «از تو درخواست می‌کنم که عبدالله خازم مرا نمائی چنانکه صورت اوست؛ که یکبار دیده‌ام و بی‌هوش شده‌ام. و مرا چنان می‌نماید که او آدمی نیست.» سلم عبدالله خازم را بخواند به مهمان‌خانه‌ای که داشت، و به خاتون نمود. جبه خز نیلگون می‌داشت و دستار سرخ. چون خاتون او را بدید سجده کرد و هدیه‌ها فرستادش از عجب. سلم مظفر و باغنیمت بازگشت و به خراسان رفت.

### ذکر فتح بخارا بردست قُتیبَه ابن مسلم

چون قُتیبَه ابن مسلم امیر خراسان شد از دست حجاج، به خراسان آمد و جمله خراسان را راست کرد، و فتح طخارستان بر دست او برآمد، و از جیحون بگذشت در سال هشتاد و هشت. اهل بیکنند خبر یافتند، بیکنند را حصار کردند، به‌غایت استوار بود. و بیکنند را در قدیم شارسران می‌گفتند. شارسران روئین خوانده‌اند از استواری وی را.

قُتیبَه جنگهای بسیار سخت کرد. و مدت پنجاه روز مسلمانان بیچاره

شدند و رنج دیدند و حيله کردند، و قومی در زیر دیوار حفره کردند بر بُرج، و اندرون حصار به ستورگاهی برآمدند، و دیوار حفره کردند و رخنه انداختند، و هنوز مسلمانان به حصار نمی‌رسیدند. از رخنه درآمدند. قُتیبَه آواز برآورد که «هرکه بر این رخنه برآید دیتِ وی می‌دهم<sup>۱</sup> و اگر کشته شود به فرزندان وی می‌دهم»؛ تا هرکسی رغبت کردند به درآمدن. و حصار را گرفتند. مردمان بیکنند امان خواستند؛ قُتیبَه صلح کرد و مال بستد، و ورقاء ابن نصر باهلی را بر ایشان امیر کرد، و او روی به بخارا آورد.

چون قُتیبَه به خنبون رسید به او خبر دادند که اهل حصار خلاف کرده‌اند و امیر را کشته‌اند. قُتیبَه لشکر را فرمود که «بروید و بیکنند را غارت کنید، که من خون و مال ایشان مباح کردم.»

و سبب آن بود که اندر بیکنند مردی بود او را دو دختر بود باجمال. ورقاء ابن نصر هر دو را بیرون آورد. این مرد گفت: «بیکنند شهری بزرگ است؛ چرا از همه شهر دو دختر من می‌گیری؟» ورقاء جواب نداد. مرد بجست و کاردی بزد، ورقاء را به ناف اندرآمد ولیکن کاری نیامد و کشته نشد.

چون خبر به قُتیبَه رسید بازگشت، و هرکه در بیکنند اهل جنگ بود<sup>۲</sup> همه را بکشت؛ و آنچه باقی مانده بود برده کرد؛ چنانکه اندر بیکنند کس نماند، و بیکنند خراب شد.

پس بیکنند سالهای بسیار خراب بماند. و اهل بیکنند بازارگانان بودند و بیشتر به بازارگانی رفته بودند به ولایت بلده چین و جای دیگر. و چون بازگشتند فرزندان و زنان و اقرباء خویش را طلب کردند و بخریدند از عرب. و باز بیکنند

۱ - یعنی هرکه بتواند از این رخن عبور کند من معادل یک خونبها به‌وی پاداش می‌دهم.

۲ - یعنی همه جوانان و مردان.

را آبادان کردند.

گفته‌اند که هیچ شهری نبود که جمله آن شهر ویران شد و خالی بماند و باز به دست همان شهریان زود آبادان گشت مگر بیکند.

حکایت:

آورده‌اند که چون قُتیبَه بیکند را بگشاد در بتخانه یکی بتی سیمین یافت به وزن چهارهزار درم؛ و سیمین جامها یافت؛ جمله را گرد کرد و برکشید، صد و پنجاه هزار متقال برآمد. و دو دانه مروارید یافت هر یکی چون بیضه کبوتر. قُتیبَه گفت: «این مرواریدها به این بزرگی از کجا آورده‌اید؟» گفتند: «دو مرغ آورده است به دهان گرفته و به این بتخانه انداخته.» پس قُتیبَه طریفها جمع کرد و با آن دو دانه مروارید به نزد حجاج فرستاد و نامه نوشت به فتح بیکند، و قصه این دو دانه مروارید در نامه یاد کرد. حجاج جواب نوشت که «آنچه یاد کردی معلوم شد، و عجب آمد مرا از این دو دانه مروارید بزرگ و از آن مرغانی که آورده‌اند. و از این عجب‌تر سخاوت تو که چنین چیزی فاخر به دست آوردی و به نزد ما فرستادی. بارکَ اللهُ عَلَیکَ».

چون قُتیبَه از کار بیکند فارغ شد به خنبون رفت، و جنگها کرد. و خنبون و تاراب و بسیار دیهای خُرد بگرفت، و به وردانه رفت؛ و آنجا پادشاهی بود وردان خداه نام، و با وی جنگهای بسیار کرد و عاقبت وردان خداه بمُرد. و قُتیبَه وردانه و بسیار دیها بگرفت.

و اندرمیان روستاهای بخارا میان تاراب و خنبون و رامشن لشکرها گرد آمدند بسیار، و قُتیبَه را درمیان گرفتند، و طرخون مَلِکِ سُغَد با لشکر بسیار بیامد، و خَنک خداه با سپاهی عظیم، و وردان خداه با سپاه خویش. و مَلِکِ کورمغانون

- خواهرزاده فغفور چین - را به مزد گرفته بودند، با چهل هزار مرد آمده بود تا او را یاری دهد به جنگ قُتیبَه. و لشکرها جمع شدند و کار بر قُتیبَه سخت شد، و قُتیبَه و یاران او بی سلاح مانده بودند. قُتیبَه ندا کرد که بیش سلاح از خود دور نکنند و لشکرها رها نکنند. و سلاح را از این سبب قیمت شد، چنانکه نیزه‌ای به پنجاه درم شد، و سپری به پنجاه درم یا شصت درم، و زرهی به هفتصد درم.

حیانِ نبطی<sup>۱</sup> مر قُتیبَه را گفت: «من خود آن می‌جویم، تا فردا مرا امان ده. چون بامداد شد حیانِ نبطی به نزدیک مَلِکِ سغد کس فرستا و گفت: «بر من نصیحتی است بر تو،<sup>۲</sup> باید که هر دو یکجا جمع شویم.» طرخون گفت: «روا است؛ چه وقت جمع شویم؟» حیان گفت: «به آن وقت که لشکر به جنگ مشغول گردد و جنگ سخت شود.» همچنان کردند. چون جنگ سخت شد، حیانِ نبطی طرخون را دید و گفت: «مَلِکِ از دست تو رفته است و ترا خبر نیست.» گفت: «چگونه؟» گفت: «ما اینجا چندانی توانیم بودن که هوا گرم شود، و اکنون هوا سرد است و وقت رفتن ما شده است، و تا ما اینجائیم این ترکان با ما جنگ کنند، و چون از اینجا رفتیم جنگها با تو کنند، از بهر آنکه ولایتِ سغد جائی خوش است، و مثل او اندر دنیا نیست به‌خوشی. ایشان سغد را برای تو کجا رها کنند تا به ترکستان روند؟ و تو در رنج درمائی، و مَلِکِ تو ایشان بگیرند.» طرخون گفت: «حیلۀ من چیست؟» گفت: «آنکه با قُتیبَه صلح کنی و چیزی بدهی، و چنان نمائی به ترکان که مسلمانان را از حجاج مدد رسیده است بر راه کش و نخشب لشکری عظیم، و بگوئی من بازمی‌گردم، تا ایشان نیز بازگردند. و

۱ - حیانِ نبطی از افسران ایرانی بود و مسلمانش کرده بودند، و در این زمان، به سبب اصلاحاتی که حجاج در ارتش اموی کرده بود حیان و امثال او منزلتی نفوذمند در ارتش داشتند.

۲ - یعنی من لازم می‌بینم که به تو مشورتی بدهم.

چون تو با ما صلح کرده باشی و از ما عهد گرفته باشی ما تو را بد نخواهیم و نرنجانیم، و تو از این رنج بیرون آئی.» طرخون گفت: «مرا نیکو نصیحت کردی، همچین کنم، امشب بازگردم.» چون شب شد طرخون کس فرستاد به نزدیک قُتیبَه و صلح کرد، و مال فرستاد دوهزار درم. و بوق زدند و روان شدند. دهقانان و امیران گفتند: «چه بود؟» گفت: «زنهار! به هوش باشید که حجاج لشکری عظیم فرستاد از جانب کش و نخشب تا از پس ما برآیند و ما را در میان گیرند. و من بازمی‌گردم به ولایت خویش.» کورمغانون ترک کس فرستاد و خبر پرسید. از این حال او را خبر دادند. او نیز بوق زد و بازگشت. و ولایت غارت می‌کردند و می‌رفتند. خدای تعالی آن بلا را از سر مسلمانان بازگردانید.

و چهارماه بود که قُتیبَه اندرمانده بود. و در این مدت خبر قُتیبَه و یاران او به حجاج نرسده بود، و حجاج را دل به این جانب مشغول می‌بود، و در مسجدها قرآن می‌خواندند، و ختمها می‌کردند، و دعاها می‌گفتند. قُتیبَه و یاران او باز به بخارا رفتند. و این چهارمبار بود که به بخارا آمده بود و جنگ کرده و مال بَسْتَدَه و لختی از ولایت غارت کرده و بعضی را کشته و بعضی را اسیر کرده و بُرَدَه. تا به مرو رفتی و بازآمدی با ولایت بخارا، حَمَاها الله تعالی.

### ذکرِ ظاهرشدنِ اسلام در بخارا

محمد ابن جعفر آورده است که خاتون - مادر طغشاده - را شوهر مرده بود، بخاراخداه پسر وی خُرد بود، و مُلکُ این خاتون می‌داشت. و ذکر آن کرده شد با عبیدالله ابن زیاد و با سعید ابن عثمان ابن عفان<sup>(رض)</sup>. و هربار که لشکرِ اسلام به بخارا آمدی جنگ کردی تابستان، و زمستان بازرفتی. و این خاتون با هرکه بیامدی لختی جنگ کردی، و باز صلح کردی.

و چون پسرِ وی خُرد بود هرکسی از اهلان به این مُلک طمع کردند. و

قُتیبَه ابن مسلم به جنگ بخارا را گرفته بود. هر باری اهل بخارا مسلمان شدند، و باز چون عرب بازگشتندی رَدَت آوردندی.<sup>۱</sup> و قُتیبَه ابن مسلم سه بار ایشان را مسلمان کرده بود، باز رَدَت آورده کافر شده بودند. این بار چهارم قُتیبَه جنگ کرده شهر بگرفت. و از بعد رنج بسیار اسلام آشکارا کرد، و مسلمانی اندر دل ایشان بنشانند. به هر طریقی کار بر ایشان سخت کرد و ایشان اسلام پذیرفتند به ظاهر، و به باطن بت پرستی می کردند. قُتیبَه چنان صواب دید که اهل بخارا را فرمود یک نیمه از خانه های خویش به عرب دادند، تا عرب با ایشان باشند و از احوال ایشان با خبر باشند، تا به ضرورت مسلمان باشند. به این طریق مسلمانی آشکارا کرد، و احکام شریعت بر ایشان لازم گردانید، و مسجدها بنا کرد، و آثار کفر و رسم گیری<sup>۲</sup> برداشت، و جِدِّ عظیم می کرد، و هر که در احکام شریعت تقصیری کردی عقوبت می کرد، و مسجد جامع بنا کرد، و مردمان را فرمود تا نماز آدینه آوردند تا اهل بخارا را ایزد تعالی ثواب این خیر ذخیره آخرت او کند.

### ذکر بنای مسجد جامع بخارا

قُتیبَه ابن مسلم مسجد جامع بنا کرد اندر حصار بخارا به سال ۹۴، و آن موضع بتخانه بود.<sup>۳</sup> مر اهل بخارا را فرمود تا هر آدینه در آنجا جمع شدند، چنانکه هر آدینه منادی فرمودی «هر که به نماز آدینه حاضر شود دو درم بدهم.» و مردمان بخارا به اول اسلام در نماز قرآن به پارسی خواندندی و عربی نتوانستندی آموختن. و چون وقت رکوع شدی، مردی بودی که در پس ایشان

۱- یعنی هربار که عربها لشکر می کشیدند، اهل بخارا مسلمان می شدند تا از گزند برهند، و چون زمستان می رسید و عربها به مرو برمی گشتند آنها نیز به دین خود برمی گشتند.

۲- گبر: مَزَدایَسنا؛ زرتشتی. رسم گیری: آئین زرتشتی.

۳- منظور از «بتخانه» معبد بودائی است.



بانگ زدی «بُکُنیتان کُنیت». و چون سجده خواستندی کردن بانگ کردی «نگونبان کنیت».

محمد ابن جعفر اندر کتاب یاد کرده است که مسجد جامع بخارا را دیدم بر وی درهای باصورت، و روهای آنها را تراشیده و باقی را برحال گذاشته. گفت: «پرسیدم از استاد خویش که آن درها به اول که نهاده بود؟» مردی که عمریافته بود گفت: «سبب آن چنان بود که به آن زمان در بیرون شهر هفتصد کوشک بود که توانگران آنجا باشیدندی و ایشان گردنکش بودند، و به مسجد جامع بیشترکس حاضر نشدندی، ولی درویشان رغبت نمودندی به آن دو درم تا بگیرند، اما توانگران نکردندی. یک روز آدینه مسلمانان به در کوشکها رفتند و ایشان را به نماز آدینه خواندند، و الحاح<sup>۱</sup> کردند. ایشان را از بام کوشک سنگ زدند، و جنگ شد، و دست مسلمانان قوی آمد، و درهای کوشکهای ایشان برکنند و بیاوردند. به آن درها هرکسی صورت بت خویش کرده بودند. چون مسجد جامع زیادت شد آن درها را به مسجد جامع خرج کردند و روی صورت بتراشیده و باقی بگذاشته راست کردند.

احمد ابن محمد ابن نصر گوید: امروز از آن درها یکی مانده است به آن موضع که ازبامها فرود آئی بر در مسجد جامع چون خواهی به سرای امیر خراسان روی نخستین در بمانی<sup>۲</sup> در دوم از بقیه آن درها است. و اثر تراشیدگی بر وی پدید است هنوز.

و آن مسجد که اندر حصار است قُتیبه بنا کرده است، مردمان در وی نماز می کردند. چون مسلمانی زیادت شد، و رغبت مردمان به هر روز به اسلام بیشتر

۱ - الحاح: اصرار؛ پافشاری.

۲ - بمانی: رهاکنی و از آن بگذری.

می شد پس به آن مسجد ننگنجدند، تا به روزگار فضل ابن یحیا ابن خالد برمکی که امیر خراسان شد به روزگار هارون الرشید، مردمان بخارا جمع شدند و اتفاق کردند و پارگین حصار بنا کردند، و میان حصار و شارستان مسجد جامع بنا کردند اندر سال ۱۵۴، اندر مسجد جامع حصار نماز آدینه گذاردند. و چون مسجد جامع فرسود، و مسجد جامع حصار معطل شد، دیوان خراج<sup>۱</sup> شد.

و هیچ کس را در عمارت مسجد بزرگ آن اثر نبود که فضل ابن یحیا برمکی را. و وی بسیار مال خرج کرد و بعد از آن هر کسی زیادت می کردند تا به روزگار امیر اسماعیل سامانی،<sup>(ح)</sup> وی بسیار خانه ها خرید و به مقدار ثلثی از مسجد جامع زیادتی کرد.<sup>۲</sup> و نخستین کسی که ماه رمضان به مسجدها قندیلها<sup>۳</sup> فرمود این فضل ابن یحیا برمکی بود.

حکایت:

آورده اند که به روزگار امیر سعید - نصر ابن احمد ابن اسماعیل - اندر ماه رمضان روز آدینه بود به وقتی که مردم به مسجد جامع اندر شده بودند مسجد به یکبار فرورفت و خلق بسیار در وی هلاک شدند، و در جمله شهر تعزیه شد. و بعضی را بیرون آوردند هنوز دم می زدند و ساعتی بودند و بمردند، و بعضی دست و پای شکسته بودند. در جمله شهر خلق بسیار هلاک شدند چنانکه از بعد آن شهر بخارا خالی ماند. و باز مردمان شهر ایستادگی کردند و پیوستگان سلطان هر کسی را یاری دادند و ابوقاضی<sup>(ح)</sup> قیام کرده بود آن شغل را تا به یکسال تمام شد. بار دیگر باز سال دیگر ویران شد. هر دو جانب قبله فرورفت ولیکن مردمان

۱- دیوان خراج: اداره مالیه.

۲- زیادتی کرد: بر آن افزود.

۳- قندیل: شمع دان شیشه‌ئی که از سقف آویزند؛ فانوس.

آنجا نبودند. باز آبادان کردند. و در مدت پنج سال مناره را ابو عبیدالله جیهانی برآورد از خالص مال خویش اندر سال ۳۰۶. و او وزیر سلطان بود به آن تاریخ. و این مسجد جامع پیوسته حصار بود تا آخر عهد ابراهیم تمغاج خان. او به ملک بنشست. تمغاج خان را پسری دیگر بود شمس الملک نصر ابن ابراهیم. او قصد بخارا کرد. سپس حصار بخارا استوار کرد. شمس الملک بر در حصار بخارا جنگ کرد از مناره مسجد جامع به حصار تیر انداختند و اهل حصار را از آن رنج بود. شمس الملک فرمود تا از حصار آتش انداختند، و سر مناره از چوب بود بسوخت، و سوخته‌ها به مسجد جامع فرود آمد و مسجد جامع نیز بسوخت.

چون ملک شمس الملک حصار را بگرفت و ملک بخارا او را مُسَلَّم شد فرمود تا مسجد جامع باز بنا کردند. اندر میان حصار و میان مسجد جامع خندق فرمود کنند. و سر مناره را از خشت پخته ساختند. مقصوره و آن سرای که مقصوره در اواست از حصار دورتر فرمود. و خواجگان و توانگران هرکسی یاری دادند تا این عمارت تمام شد. و این سوختن مسجد جامع به سال ۴۶۰ بود، و در سال ۴۶۱ بود که عمارت تمام شد.

محمد ابن ابی بکر گوید که از ثقات<sup>۱</sup> شنیدم که این مقصوره و منبر و محراب که در بخارا است ملک شمس الملک فرمود تا به سمرقند تراشیدند و مُنَقَّش کردند و به بخارا آوردند. و این مسجد بر این صفت می بود تا به روزگار ارسلان خان محمد ابن سلیمان، او فرمود تا مسجد جامع از حصار دورتر کردند تا خللی پدید نیاید چنانکه به وقت شمس الملک آمد.

و ارسلان خان در شارستان خانه‌های بسیار خرید، و از مسجد جامع آنچه به حصار نزدیکتر بود فرمود نهادند، و مناره به نزدیک حصار بفرمود تا آن مناره

۱- ثقات: افراد مورد اعتماد.

از آنجا برکنند و به شارسستان فرمود نهادند، چنانکه مثل او در هیچ جای نبودی در غایت تکلف و نیکوئی. و چون تمام شد و سر وی نهادند و اندکی ماند تا تمام شود چشم رسید و مناره فروافتاد<sup>۱</sup> و بر مسجد جامع زد و مقدار ثلثی از مسجد فرورفت، و چوبهای نقاشی شده و درودگری شده همه بشکست. دیگر باره ارسلان خان فرمود تا مناره برآوردند، و تکلف در استواری او کردند، و سر وی از خشت پخته کردند، و جمله از خالص مال خویش کرد. و آن مسجد جامع که ارسلان خان فرمود در سال ۵۱۵ بود. و در جمله مسجد پنج میان سرای است، و این دو بنای مناره که بر شارسستان است کرده ارسلان خان است، و آن سرای بزرگ و مقصوره کرده شمس الملک است، و در میان اینها دو میان سرای است از قدیم، آنکه به نزدیک حصار است از بقیت امیر اسماعیل سامانی است<sup>(ح)</sup>، اندر سال ۲۹۰ کرده است. و آن دیگر که به جانب سرای امیر خراسان است کرده امیر حمید نوح ابن نصر ابن احمد ابن اسماعیل سامانی است به سال ۳۴۰ از هجرت.

### ذکر نمازگاه عید

چون قُتیبَه ابن مسلم مسجد جامع بنا کرد اندرون حصار بود از اندرون شهر. و آن حوالی را ریگستان خوانند. آن موضع را نمازگاه عید کرد. و مسلمانان را بیرون آورد تا نماز عید کردند. و مردمان را فرمود تا سلاح با خود بیرون آوردند به سبب آنکه اسلام هنوز نو بود و مسلمانان از کافران ایمن نبودند، و امروز سنت مانده است تا هر که اهل سلاح باشند با خویشان بیرون آرند. و آن دروازه را دروازه سرای معبد خوانند. و این معبد الخیل<sup>۲</sup> امیر بخارا بوده است. و

۱ - یعنی به مناره چشم زخم رسید و مناره فروریخت.

۲ - مَعْبَدُ الْخَيْلِ: جایگاه رام کردن اسبان.

به این نمازگاه سالهای بسیار نماز عید گذارده‌اند. و چون مسلمانان افزون شدند و در آن نمی‌گنجیدند، امیرِ سدید منصور ابن نوح ابن نصر بر راه سمتین حائطها<sup>۱</sup> و باغهای بانزهدت بخريد به قیمت بسیار، و مال بسیار در آن خرج کرده آنرا نمازگاه عید ساخت، و منبر و محراب نیکو فرمود، و میلها<sup>۲</sup> فرمود ساختند، تا مُکبّران<sup>۳</sup> بر آن میلها تکبیر گویند تا مردمان بشنوند. و از موضع نمازگاه تا به حصار بخارا مقدار نیم فرسنگ بودی، همه پر مردم بودی. و سالهای بسیار نماز عید آنجا کردند. و این تاریخ سال ۳۶۰ بود. آن نمازگاه تا به روزگار ارسلان خان بود. ارسلان خان فرمود تا نمازگاه به نزدیک شهر کردند تا مردمان را رنج نباشد، و اگر وقتی دشمنی قصد شهر کند مردمان شهر غایب نباشند.

به دروازه ابراهیم باغی بود مر پادشاهان را که آنرا شمس آباد خواندندی، باغ ویران شده بود، و در وی کشاورزی کردند. و خاقان ترک فرمود تا آن همه را بربست کردند و دیوارهای بلند بر او زدند، و منبر و محراب ساختند از خشت پخته، و در وی میلهای مکبران ساختند. و آن در سال ۵۱۳ بود از هجرت.

### ذکر قسمت کردن شهر بخارا در میان عرب و عجم

محمد ابن جعفر از حاتم فقیه روایت کند که چون قتیبه چهارم بار به بخارا آمد و بخارا را بگرفت، صلح کرد به آنکه هر سال دویست هزار درم خلیفه را دهند و ده هزار درم امیر خراسان را، و از خانه‌ها و ضیاعها یک‌نیمه به مسلمانان دهند، و علف ستوران<sup>۴</sup> عرب و هیزم و آنچه خرج گردد هم کسانی که از بیرون شهر

۱ - حائط: دیوار؛ باغچه دیواردار؛ مزرعه دیواردار.

۲ - میل: ستونکی که در فضای باز زنند.

۳ - مُکبّر: نوحوانی که روی یک بلندی در میان صفها ایستد و بانگهای پیش‌نماز را تکرار کند.

۴ - ستوران: چارپایان سواری و باربر، مثل اسب و قاطر و خر.

باشند دهند.

و اندر شهر کوشکها بود و بعضی محله‌های پراکنده دور از یکدیگر. روستا و شهرستان را هفت دروازه بوده است. در اول را در بازار گفته‌اند، که آن روز هیچ دروازه به نزدیک شهر بازار نبوده است مگر این دروازه، و ما «در عطاران» می‌خوانیم. پس قُتیبَه قسمت کرد شهرستان را از آنجا که از در عطاران اندر آئی تا به در حصار. و از آنجا تا به در نون مر ربیعه و مُضَر را داده بود و باقی اهل یمن را داده بود.<sup>۱</sup>

و چون به شهرستان اندر آئی نخستین کوی که به دست چپ است آنرا کوی رندان خوانند. و از پس آن کلیسای ترسایان<sup>۲</sup> بوده است. و آنجا مسجدی است و آن مسجد را مسجد بنی حنظله<sup>۳</sup> خوانند.

و چون از در شهرستان اندر آئی به دست راست کویی است که آنرا کوی وزیر خوانند، و آن کوی را «کوی کاخ» نیز خوانند. و این وزیر ابن ایوب سرهنگی بوده است از سرهنگان قُتیبَه. و پدرش ایوب امیر بخارا بوده است، اول کسی که در اسلام در بخارا امیر شده است از دست قُتیبَه ابن مسلم او بوده است. و پیوسته امیران بخارا در این «کوی کاخ» بوده‌اند. و آنجا سرائی بوده است جداگانه از بهر امیران بخارا، و دهقانی بوده است او را کدرخینه نام، و چون اسلام آورد احمد نام گشت، و این «کوی کاخ» جمله او را بوده است. و در این کوی کاخی بوده

۱ - ربیعه و مُضَر و یمن سه تا دسته‌بندی بزرگ قبایل عرب خزنده به خراسان بودند که هر کدام چندین قبیله داشتند. این سه دسته‌بندی که از روزگاران بسیار دوری در عربستان با هم رقابت و درگیری داشته‌اند در خراسان نیز یکچند با یکدیگر در رقابت بودند، و جنگهای بسیار خونینی با هم داشتند، تا حجاج آمد و آنها را سرکوب و آرام کرد.

۲ - ترسایان: مسیحیان.

۳ - بنی حنظله طایفه‌ئی از بنی تمیم بودند از دسته‌بندی مضر عربهای خزنده به خراسان و سغد.

است مر این دهقان را. و امیران بخارا پیوسته در این کاخ بودندی، و بعدِ او این کاخ از دست خداوندِ ذریهٔ او بیرون شده بود.

و به سال ۱۵۰ ورثهٔ این دهقانِ کدرخینه نام پیش ابوجعفر دوانیقی<sup>۱</sup> که خلیفه بود دعوی کردند این کاخ را و قباله بیرون آوردند. حدّ اولِ او بارهٔ شهرستانِ پیوستهٔ چوبهٔ بقالان؛ حد دوم هم بارهٔ شهرستانِ پیوستهٔ بازار پسته شکنان؛ حد سیمُ راهِ راست که از درِ نون برآئی تا میانِ شارستان. از درِ عطاران تا به درِ نون جمله یک محله است که رُبُع شهرستان است در این قباله یاد کرده بودند. و یک هزار دکان اندر این شهرِ بخارا و هفتاد و پنج پاره دیهِ خاص به رود بخارا و فراویزِ غلیا که به روزگار اسلام شده بود، این جمله را پیشِ خلیفه دعوی کردند و قباله‌ها عرضه داشتند و گواهانِ گواهی دادند. خلیفه فرمود تا سجل کردند<sup>۲</sup> و به بخارا آوردند و جمله را بازگرفتند. باز بعدِ آن فرزندانِ ایشان پاره پاره به هر کس فروختند تا پراکنده گشت در دست مردمان.

و چون از درِ عطاران بگذری درِ بنی سعد آید و مسجدِ بنی سعد. و حسن ابن علاء سغدی مردی بزرگ بوده است و او را کوشکی در شارستان به غایت عالی بوده است چنانکه هیچ پادشاهی را نبوده است مثلِ آن. و کوی علاء به دروازه‌چه او بنا کرده است و این حظیره او ساخته است. و هر ماهی او را یک هزار و دو بیست دینار از این حظیره غله به حاصل می‌آمده است. و اندر شارستان مُسْتَعْلَهَا داشته است.

حکایت:

به روزگار حسن ابن طاهر که امیر خراسان بود او را وزیری بود نام او

۱- ابوجعفر دوانیقی: ابوجعفر منصور، دومین خلیفهٔ عباسی.

۲- سجل کردند: ثبت کردند.

حفص ابن هاشم. او طمع کرد که این املاک را از ایشان بخرد و نفروختند، به آن سبب ایشان را دربند کرد و عقوبت بسیار کرد، و هر هفته به یکبار ایشان را به نزد خویش خواندی و خریداری کردی، چون نفروختندی باز به زندان فرستادی و عقوبت زیادت فرمودی، تا پانزده سال براین برآمد، و ایشان عقوبت و رنج بسیار می کشیدند و املاک خویش نمی فروختند. روزی حفص ابن هاشم ایشان را بخواند و گفت: «روزگاری دراز گشت تا شما در عقوبت مانده‌اید. آخر چه چیز می یابید؟» حسن ابن علاء گفت: «یکی از سه کار را می یابیم: یا تو بمیری، یا خداوندگار تو بمیرد، یا ما بمیریم.» حفص فرمود تا آن روز بند و عقوبت زیادت کردند. از این سخن یک ماه برنیامده بود که امیر خراسان بمرد، و غوغا برخاست و زندان بشکستند، و حفص ابن هاشم بگریخت و سرای او غارت کردند، و حفص همچنان متواری بود که بمرد، و حسن ابن علاء با برادران خویش به بخارا بازآمدند.

چون از در بنی سعد بگذری در بنی اسد است، و این در را در جاهلیت در مَهره خوانده‌اند. و چون از آن در بیرون آئی و به پایان فرودآئی سرای امیر خراسان است.

و دروازه دیگر را در کمریه خوانده‌اند از بهر آنکه چون از دروازه بیرون آئی حصار درپیش باشد. و امروز آن محله ویران شده است. و آن محله را طغشاده در می خوانند. و اکنون آن جایگاه گورستانها شده است. و خانه‌های عرب بیشتر به آن دروازه بوده است، و آن دروازه استوارترین دروازه‌ها است، و کمر بزرگ دارد، و درازی آن مقدار شصت گام است، و زیر آن کمر خانه‌های بسیار است، و این عمارت را امیری کرده است نام او سوباش تگین است، و هم به این موضع گورخانه اوست.

و دروازه دیگر را در حَقْرَه است. و خواجه امام ابو حفص کبیر بخاری<sup>(ح)</sup>



به آن محله می‌بوده‌اند. و ایشان از بخارا به بغداد رفته و شاگردی امام محمد ابن حسن شیبانی<sup>(رح)</sup> کرده، و مثل وی کسی در ولایت نبوده. و وی از جمله متأخران بخارا است. هم زاهد بود هم عالم. و بخارا به سبب وی قُبّه الاسلام شده است. و سبب آنکه اهل بخارا با علم شدند و علم در وی فاش شد و ائمه و علما محترم گشتند او بوده است. و پسر او ابو عبدالله را علم به آن درجه بوده است که چون قافله از حج برگشتی علمای ایشان به نزدیک خواجه امام ابو حفص آمدندی و از او مسئله پرسیدندی. او گفتی: «از عراق می‌آئی چرا از علمای عراق نپرسیدی؟» گفتی: «در این مسئله با علمای عراق مناظره کردم ایشان جواب نتوانستند گفتن، و مرا گفتند که چون به بخارا رسی این مسئله را از خواجه امام ابو حفص بخاری پرس یا از فرزندان ایشان.» آنگاه وی این مسئله را جواب با صواب گفتی.

و خواجه ابو حفص هر شبان‌روزی دوبار ختم قرآن کردی، با آنکه مردمان را علم آموختی. و چون ضعیف و پیر شد یکبار ختم کردی، و چون ضعیف‌تر شد نیمه‌ای از قرآن بر خواندی تا از دنیا برفت. تَعَمَّدَهُ اللهُ بِالرَّحْمَةِ وَ الرِّضْوَانِ.

حکایت:

آورده‌اند که یحیا ابن نصر گفت: نزد خواجه ابو حفص بودم نماز بامداد گذارده بود و روی به قبله نشسته و چیزی می‌خواند. چون آفتاب برآمد زپس نگریست، قوم حاضر نشده بودند تا علم بگوید. برخاست و چهار رکعت نماز گذارد، و سوره بقره و آل عمران و سوره نساء و سوره مائده بر خواند اندر این چهار رکعت نماز. و چون سلام داد هنوز قوم حاضر نشده بود. برخاست و دوازده رکعت نماز بگذارد و تا سوره رعد بر خواند.

حکایت:

محمد ابن طلوت همدانی از فضل الخطاب روایت کرده که: به بخارا

امیری بوده است نام او محمد طالوت، روزی خَشویه را که وزیر او بود گفت: «می‌باید که به زیارت خواجه امام ابو حفص رویم و اورا دریابیم.» و این خَشویه از مهتران بخارا بود و محتشم. خَشویه گفت: «تو به نزد او در روی پیش او سخن نتوانی گفت از هیبت او.» گفت: «هرآینه بروم.» پس با وزیر به نزد خواجه امام ابو حفص رفت، و ایشان در مسجد بودند و نماز می‌گذازدند. بعد از نماز پیشین<sup>۱</sup> چون سلام دادند وزیر اندرآمد و گفت: «امیر آمده است؛ دستوری هست تا درآید؟» گفت: «هست.» و روی به قبله نشسته بود، و امیر اندرآمد و سلام کرد و بنشست و هیچ سخن نتوانست گفتن. خواجه<sup>(ح)</sup> گفت: چه حاجت داری؟» امیر هر چند جهد کرد که سخن گوید هیچ نتوانست گفتن. چون امیر خَشویه را دید خَشویه گفت: «خواجه ابو حفص را چگونه یافتی؟» گفت: «همچنان که تو گفتی. حیران فرومانده‌ام. چندبار نزد خلیفه رفته‌ام و با خلیفه سخن گفته‌ام، مرا مهابت خلیفه از آن سخن بازداشت، و اینجا از هیبت ایشان سخن نتوانستم گفتن.» حکایت:

روایت کرده‌اند از محمد ابن سلام بیکندی - که با زهد و با علم بود - گفت: «به خواب دیدم رسول را<sup>(ص)</sup> به بخارا در بازار خرقان (و بازار خرقان از سر کوی مغان تا کوی دهقانان است، آنرا در قدیم بازار خرقان خوانده‌اند). گفت: رسول را دیدم بر همان شتری که در خَبَر آمده است نشسته، و کلاه سپید بر سر نهاده، و خلقی انبوه به پیش او ایستاده و شادی می‌کردند به آمدن رسول<sup>(ع)</sup>، و می‌گفتند رسول را<sup>(ص)</sup> به کجا فرود آریم؟ آنگاه به‌خانه خواجه امام ابو حفص<sup>(ح)</sup> فرود آوردند. خواجه ابو حفص را دیدم پیش رسول<sup>(ص)</sup> نشسته و کتاب می‌خواند، و به مدت سه‌روز رسول<sup>(ص)</sup> به‌خانه خواجه ابو حفص باشید، و او کتاب می‌خواند

۱ - نماز پیشین: نماز ظهر.

و رسول<sup>(ص)</sup> می شنود، و در این سه روز هیچ بروی رد نکرد و همه صواب داشت.<sup>۱</sup>  
 و امروز سرای خواجه ابوحفص<sup>(ح)</sup> نمانده است هرچند که مردم آنجا  
 عمارت کرده اند، لیکن آثار وی مانده است. و صومعه نیز اندر آن خانه برجای  
 است، و آن مُسْتَجَابُ الدَّعْوَةِ است. و وفات او به سال ۲۱۷ بوده است. و خاک او<sup>۲</sup>  
 به «دروازه نو» معروف است جای دعای مستجاب است. و آن تل را «تل خواجه  
 امام ابوحفص» خوانند. و آنجا مسجدها و صومعه‌ها است، و پیوسته مجاوران<sup>۳</sup>  
 می باشند،<sup>۴</sup> و مردمان به آن خاک تَبْرُک کنند. و آن موضع را «دَرِ حَقْرَه» به آن  
 می خوانند که مردمان فتوی<sup>۵</sup> آنجا بردندی نزد خواجه ابوحفص<sup>(ح)</sup> و فتوی را  
 حق خوانده اند، و از این جهت حَقْرَه راه حق خواسته اند.

و دروازه هفتم را «دَرِ نو» می خوانند، به این معنی که دَرِ آخرِ درهای  
 شارسطان است. و چون به این در اندر آئی، به دست راست مسجد قریشیان است،  
 که به نزد سرای خواجه ابوحفص است. و این را مسجد قریشیان به آن می خوانند  
 که مُقَاتِلِ ابْنِ سَلِیْمَانَ قَرِیْشِی آنجا باشیده است،<sup>۶</sup> و این مقاتل مولای حیان نبطی  
 است، و حیان مولای طلحه ابن هُبَیْرَه شیبانی بوده است.

و این حیان مردی بزرگ بوده است و باقدر، به خراسان رفته، و صلح  
 کرده میان قُتیبَه و طرخون مَلِکِ سَغْدِ به وقتی که قُتیبَه را کافران در میان گرفته  
 بودند به دَرِ بخارا. و باز همین حیان به فرغانه لشکر برگماشت تا قُتیبَه را کشتند.

۱- صواب داشت: تأیید کرد.

۲- خاک او: گور او.

۳- مجاوران: معتکفان برای عبادت و دعا.

۴- می باشند: سکونت دارند.

۵- فتوی: مسئله شرعی.

۶- باشیده است: ساکن بوده است.

و «حوضِ حیان» به‌وی باز می‌خوانند. و خاکِ قُتیبَه به فرغانه معروف است در ناحیتِ رباطِ سرهنگ، در دیهی که آن‌را «کاخ» خوانند آسوده است. و از ولایتها پیوسته آنجا روند به زیارت،<sup>۱</sup> و پنجاه و پنج‌ساله بود که شهادت یافت (رض).

### ذکر کشتنِ طغشاده مسلمانانِ بخارا را

احمد ابن محمد ابن نصر گوید: محمد ابن جعفر روایت کرده است اندر کتاب، از محمد ابن صالح لیثی و ابوالحسن میدانی که به‌روزگار اسد ابن عبدالله قَسریِ مردی بیرون آمد و اهل بخارا را به ایمان خواند، و اهل بخارا بیشتر اهل بودند و جزیه می‌دادند، ذمه<sup>۲</sup> قومی اجابت کردند و مسلمان شدند. ملک بخارا طغشاده بود، وی را خشم آمد از بهر آنکه در سر کافر بود. او به امیر خراسان اسد ابن عبدالله نامه نوشت که به بخارا مردی پدید آمده است و ولایت بر ما شوریده می‌دارد، و قومی را به خلاف ما بیرون آورده است، و می‌گویند که اسلام آوردیم و دروغ می‌گویند. اسلام به‌زبان آورده‌اند و به دل به همان کار خویش مشغولند، و به این بهانه ولایت و ملک شوریده می‌دارند و خراج می‌شکنند. به این سبب اسد ابن عبدالله نامه کرد به عاملِ خویش شَرِیک ابن خُرَیث، و او را فرمود که آن قوم را بگیرد، و به ملک بخارا تسلیم نماید تا هر چه بخواهد با ایشان کند.

### ذکر نصر سیّار، و کشته شدنِ طغشاده

آورده‌اند که آن قوم در مسجد بودند، و جمله به آواز بلند می‌گفتند «اشهد

۱- قُتیبَه ابن مسلم باهلی با آن‌همه جنایتها که در خراسان و سغد کرد مرقدش بعدها زیارتگاهِ نوادگانِ مسلمان‌کرده‌شده همان بلادیدگانِ ایرانی شد.

۲- اهلِ ذمه: عربهای مهاجم به ایرانی‌های تحت سلطه این صفت داده بودند، یعنی عربها مالکِ ایران شده بودند و ایرانی‌ها در حمایت آنها می‌زیستند.

ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله»، و فریاد می‌کردند که «وامحمدا وامحمدا»، و طغشاده بخارا خداده ایشان را گردن می‌زد، و هیچ‌کس را زهره نبودی که سخن گوید یا شفاعت کند، تا چهارصدتن را گردن زد و به دار کرد، و باقی را برده کرد به نام اسد ابن عبدالله و به نزد او فرستاد به خراسان. و هیچ‌کس از این قوم از اسلام برنگشت و هرکه ماند بر اسلام ماند، و این قوم را اسد ابن عبدالله از اسلام باز نداشت. و چون طغشاده بخارا خداده بمرد آن قوم به بخارا باز آمدند. و الله اعلم.

چون اسد ابن عبدالله بمرد و هشام ابن عبدالملک ابن مروان نصر سیار را به خراسان امیر گردانید و منشور خراسان به وی فرستاد. چون او به ماوراء النهر آمد و با ترکان غزات<sup>۱</sup> کرد و فرغانه را بگشاد و ایشان را پراکنده کرد به سمرقند باز آمد. چون به سمرقند رسید طغشاده بخارا خداده به نزد او رفت، و نصر او را اکرام کرد و حرمت داشت، که دختر او را خواسته بود. طغشاده ضیاع «خنبون علیا» - که کاریک علویان گویند - به وی داده بود. چون طغشاده به نزد نصر سیار آمد، نصر سیار بر در سرای خود نشسته بود و ماه رمضان بود و وقت آفتاب فروشدن، و نصر سیار با طغشاده بخارا خداده سخن می‌گفت که دو دهقان از بخارا بیامند، هردو از خویشان بخارا خداده بودند، و هردو بردست نصر سیار اسلام آورده بودند و بزرگ‌زادگان بودند. هردو در پیش نصر سیار از بخارا خداده دادخواهی کردند، و گفتند که بخارا خداده دیه‌های ما را غصب کرده است. و امیر بخارا واصل ابن عمرو در آنجا حاضر بود، از وی نیز داد خواستند، و گفتند این هردو دست‌یکی کرده‌اند و ملکهای مردمان می‌گیرند. طغشاده با نصر سیار نرم‌نرم سخن می‌گفت. ایشان گمان بردند که طغشاده از نصر سیار درمی‌خواهد

---

۱ - غزات: جنگ.

تا ایشان را بکشد. ایشال عزم کردند و گفتند با یکدیگر که «بخاراخداه چون ما را خواهد کشتن باری دل خود خوش کنیم». طغشاده با نصر سیار گفت: «این هردو تن بر دست تو ایمان آورده‌اند ای امیر! بر میان ایشان خنجرها چرا است؟» نصر سیار ایشان را گفت: «این خنجرها را چرا بر میان می‌دارید؟» ایشان گفتند: «میان ما و بخاراخداه عداوت است؛ ما خویشان را بر وی ایمن نمی‌داریم.» نصر سیار هارون ابن سیاوش را فرمود تا خنجرها را از میان ایشان بگشاید، و امیر بر ایشان روی ترش کرد. آن هردو دهقان دورتر شدند و تدبیر کشتن ایشان کردند. نصر سیار به‌نماز برخاست و اقامت کرد و امامی کرد و نماز بگذارد، و بخاراخداه برکسی نشسته بود، نماز نگذارد، از آنکه هنوز در سر کافر بود. نصر سیار چون از نماز فارغ شد به سراپرده اندرآمد و طغشاده را بخواند و طغشاده را بر در سرای پای اندر لغزید و بیفتاد. یکی از آن دو دهقان بدوید و کاردی بزد بر شکم بخاراخداه و شکم او را بدرانید. و آن‌دیگر به واصل اندر رسید، و وی هنوز اندر نماز بود، دشنه اندر شکم واصل زد، واصل چون او را بدید نیز شمشیر بزد، و سر آن دهقان را بینداخت. و هردو به یکبار مردند، و آنکه بخاراخداه را کارد زده بود نصر سیار فرمود تا او را بکشتند. در حال بخاراخداه را به سراپرده بردند، و نصر سیار او را بر بالین خود بنشاند و تکیه داد. و قریحه طیب را بخواند، و فرمود تا معالجت او کند، و بخاراخداه وصیت می‌کرد، و یکساعتی نبود و بمرد. چاکران او درآمدند و گوشت از وی جدا کردند، و استخوانهای او را به بخارا آوردند. وی سی و دو سال پادشاه بود. نصر سیار بر واصل عمرو نماز کرده اندر سراپرده خویش گور کردش. و پسر طغشاده را به بخاراخدائی یشان، و خالد ابن جنید را به بخارا به امیری نشانند. و الله اعلم.

### ذکر خروج شریک ابن شیخ المهری بر ابومسلم<sup>(ح)</sup>

شریک مردی بود از عرب به بخارا باشیده، و مردی مبارز بود و مذهب شیعه داشتی، و مردمان را دعوت کردی به خلافت فرزندان امیرالمؤمنین علی<sup>(رض)</sup>، وگفتی ما از رنج مروانیان اکنون خلاص یافتیم ما را رنج آل عباس نمی‌باید، فرزند پیغمبر باید که خلیفه پیغامبر بود.<sup>۱</sup> خلقی عظیم به‌وی گرد آمدند، و امیر بخارا عبدالجبار ابن شعیب بود و با وی بیعت کرد. و امیر خوارزم عبدالملک ابن هرثمه با وی بیعت کرد، و اتفاق کردند، و امیر برزم مُخَلَّد ابن حسین با وی بیعت کرد. و پذیرفتند که این دعوت آشکار کنیم، و هرکس که پیش آید با او جنگ کنیم.<sup>۲</sup> این خبر به ابومسلم رسید. او زیاد ابن صالح را با ده هزار مرد به بخارا فرستاد و فرمود که «چون به‌آموی رسی صبر کنی و جاسوسان بفرستی تا از احوال شریک خارجی<sup>۳</sup> خبر دهند، و به احتیاط به بخارا روی». و ابومسلم<sup>(ح)</sup> از مرو بیرون آمد، و از راه آموی به یک منزل به کشمیز لشکرگاه زد و از هرجانب لشکر خود گرد کرده، زیاد ابن صالح را گفت: «من آن‌جایم، اگر

۱- شریک ابن شیخ مُهری از بنی‌کنانه اهل مکه بود. او شدیداً ضد ایرانی بود، و به‌بهانه حمایت از حاکمیت فرزندان علی در برابر فرزندان عباس، برضد ابومسلم شورید و عربهای سغد و خوارزم و مرو را پیرامون خویش گردآورد و قیامی ضد ایرانی به‌راه افکند. ولی این آخرین تلاش عربها برای حفظ عرب‌سروری در شرق ایران بود. در آن‌روزگار یکی از نوادگان امام حسن به نام محمد ابن عبدالله ابن حسن، معروف به «نفس زکیه» ادعای امامت داشت و درصدد قبضه کردن خلافت بود، و جعفر ابن محمد (امام صادق) با وی مخالفت می‌کرد. نفس زکیه در سال ۱۴۱ به‌صدد براندازی خلافت عباسی شورید و سه‌سال بعد به دست ایرانی‌های ارتش عباسی کشته شد.

۲- امیر: فرمانده سپاه. همه این امیرها عرب بودند و ضد ایرانی و مخالف ابومسلم.

۳- خارجی: شورشی.

تورا لشکر حاجت باشد خبر ده تا بفرستم.»

زیاد به بخارا آمد و لشکرگاه زد، و شریک ابن شیخ با لشکری عظیم بدرِ بخارا لشکرگاه زد، و جمله اهل بخارا<sup>۱</sup> با وی اتفاق کردند به جنگ زیاد ابن صالح و ابومسلم. و مدت سی و هفت روز جنگ کردند، و هیچ روز نبود الا ظفر مر شیخ را بودی، و هر روز بسیاری از لشکر زیاد ابن صالح کشته شدی و اسیر گشتی. تا سلیمان قریشی - مولای حیان نبطی - با پانصد مرد به درِ شهر رفت. حمزه همدانی<sup>۲</sup> از شهر بخارا بیرون آمد درمقابلهُ او، و سلیمان چهارصد مرد درکمین نهاده بود، و خود با صد مرد پیشِ جنگ حمزه همدانی آمده. حمزه پنداشت که مردش همین قدر بیش نیست، پیشتر آمد و جنگ کرد، و آن چهار صد مرد ازکمین بیرون آمدند و خلقی بسیار را هلاک کردند، و باقی به شهر اندر بگریختند.

و قُتیبَه ابن طغشاده بخارا خداه با ده هزار مرد بیامد، و علامتِ سیاه آشکارا کرد<sup>۳</sup> و با زیاد ابن صالح جنگ در پیوست، و بفرمود تا درِ کوشکها بگشادند. و بدرِ شهرِ بخارا هفتصد کوشک بود، اهل کوشکها را بفرمود تا علامتِ سیاه آشکارا کردند، و در این کوشکها مردم بیش از آن بودند که در شهر، ولیکن عرب در شهر بود با اهل شهر، و در کوشکها از عرب کس نبود. و بخارا خداه بفرمود اهل روستا و اهل کوشکها را با لشکرِ شریک درها بسته دارند، و طعام و علف ندهند. و فرمود تا طعام و علف به لشکرگاهِ زیبا برند. و به هر طریقی کار بر لشکر شریک سخت کردند، تا لشکر به تنگی اندر ماندند و گرسنه شدند، و

۱- یعنی همه عربهایی که در بخارا جاگیر بودند.

۲- همدانی: از قبیله عرب بنی همدان.

۳- علامت سیاه آشکار کرد: پرچم سیاه برافراشت به نشانه هواداری از ابومسلم.



ستوران ایشان علف نیافتند و ازکار فروماندند. تدبیر کردند، اتفاق بر آن افتاد که بر دروازه شهر نزدیکتر روند تا از شهر طعام و علف بیرون آرند و شهر را پس بشت کنند و رو سوی خصم کنند، و از شهر نیز لشکر دیگر با ایشان یار شود. و لیکن بهروز نتوانستند رفتن، ازبهر آنکه لشکرگاه زیاد و بخاراخداه بر راه بود. به شب رفتند تا رسیدند به یکفرسنگی شهر، زیاد خبر یافت بیرون آمد و راه بر ایشان بگرفت و هم جنگ کردند سخت. و هزیمت بر لشکر زیاد و بخاراخداه افتاد. بخاراخداه گفت صواب آن است که بر ساقه لشکر زنیم، که اگر ما پیش ایشان بیرون آییم جایی را بزنند و کار بر ما دشوار شود. و چون بر ساقه زنیم مقدمه ایشان خویش را به شهر افکنده باشد، به تعجیل بازگردند، و به جنگ بایستند، و مصلحت ما برآید. پس چنین کردند، و بماندند تا بعضی برفتند، آنگاه بر ساقه زدند و جنگ درگرفتند و جنگ می کردند و می رفتند تا به نوکنده رسیدند. بخاراخداه زیاد ابن صالح را گفت: «این قوم گرسنه‌اند، و امسال ایشان انگور و خربزه ندیده‌اند و نخورده‌اند. چون به نوکنده رسند بمانیم تا ایشان خویشتن را به انگور و خربزه مشغول کنند، و مقدمه ایشان به شهر رسیده باشد، آنگاه بر ایشان زنیم.»

چون به نوکنده رسیدند پراکنده شدند به طلب انگور و خربزه و میوه، و مقدمه به شهر رسیده بودند، آنگاه بخاراخداه و زیاد بر ایشان زدند، و حمله کردند، و خلقی عظیم را بکشند، و باقی به هزیمت شدند. و در این میان شریک ابن شیخ که صاحب الدعوه آن قوم بود از اسب بیفتاد و کشته شد. و زیاد ابن صالح به درِ ماخ - که حالا مسجد مغاک خوانند - فرود آمد اندر لب رود، و بفرمود تا آتش اندر شهر زدند، و سه شبانه‌روز بسوخت. و منادی فرمود که هرکه بیرون آید او را امان دهند. و زیاد لشکر را از شهر دورتر نهاده بود که ایشان بیرون آیند، و پسر شریک و یکی از کلانتران لشکرش در این شب بدر

شهر رسیدند، هردو را بگرفتند و به نزدِ زیاد بردند. فرمود تا هردو را بردار کردند. دیگر بار مردمِ شهر بددل گشتند و به این منادی بیرون نیامدند. از بعد سه روز زیاد بر درِ شهر آمد و به کوشک بخارا خداه - که بر درِ حصار بود به ریگستان - فرود آمد، و فرمود تا لشکر به درِ شهر رفتند و باز جنگ در پیوستند، و جنگ می کردند و تکبیر می گفتند چنانکه زمین می لرزید. و جنگ سخت شد، و تنی چند از معروفان بیرون آمدند، و به درِ عطارانُ جنگ شد و بسیار کس از اهل شهر کشته شدند. و زیاد بفرمود تا هر که را از شهر بگرفتند بر درِ شهر بردار کردند. عاقبت شهر را بگرفتند.

و چون زیاد از کارِ بخارا دل فارغ کرد به جانب سمرقند رفت و آنجا او را جنگها افتاد، و باز به جانب خراسان رفت. و الله اعلم.

## ذکر خروجِ مُقَنَّعٍ واتباعِ او از سپید جامگان

احمد ابن محمد ابن نصر چنین گوید که محمد ابن جعفر اندر کتاب این فصل را آورده است لیکن ناتمام؛ و ابراهیم که صاحب اخبار مقنع است و محمد ابن جریر طبری آورده است که مقنع مردی بود از اهل روستای مرو، از دیهی که آنرا کازه خوانند، و نام او هاشم ابن حکیم بود، و وی در اول گازرگری کردی و بعد از آن به علم آموختن مشغول شدی و از هر جنسی علم به حاصل کرد، و مُشَعَبَدی و علم نیرنجات و طلسمات<sup>۱</sup> بیاموخت و شعبده نیک دانسته. دعوی نبوت نیز می‌کرد. و مهدی ابن منصور وی را هلاک کرد در سال ۱۶۷ از هجرت. مقنع به‌غایت زیرک بود و کتابهای بسیار از علم پیشینیان خوانده بود و در جادوئی به‌غایت استاد شده بود. و پدرِ او را حکیم نام بود، و سرهنگی بود از سرهنگان امیر خراسان به‌روزگار ابو جعفر دوانقی<sup>۲</sup>، و از بلخ بود. و او را مقنع به آن خوانده‌اند که سر و روی خویش پوشیده داشتی، از آنکه به‌غایت زشت بود و سرش کَل بود، و یک چشمش کور بود، و پیوسته مقنعه سبز بر سر و روی خود داشتی.

و این مقنع به‌روزگار ابو مسلم - صاحب الدعوه العباسیه - سرهنگی بود از سرهنگان خراسان و وزیر عبدالجبار اژدی شد. و وی دعوی نبوت کرد و مدتی

---

۱- مشعبدی و علم نیرنجات و طلسمات: شعبده‌بازی و تعویذگری و طلسم‌سازی.

۲- ابو جعفر دوانقی: ابو جعفر منصور، دومین خلیفه عباسی.

بر این بود. و ابوجعفر دواتقی که خلیفه بود او را کس فرستاد و از مرو به بغداد برد و زندان کرد سالها. از بعد آن چون خلاصی یافت به مرو بازآمد و مردمان را گرد کرد و گفت: «دانید که من کیستم؟» مردمان گفتند: «تو هاشم ابن حکیمی.» گفت: «غلط کرده‌اید. من خدای شمایم و خدای همه عالم.» (حاکش بر دهان!) و گفت: «من خود را به هرکدام نام که خواهم خوانم.» و گفت: «من آنم که خود را به صورت آدم به خلق نمودم، و باز به صورت نوح، و باز به صورت ابراهیم، و باز به صورت موسا، و باز به صورت عیسا، و باز به صورت محمد مصطفی (ص)، و باز به صورت ابومسلم، و باز به این صورت که می‌بینید.»

مردمان گفتند: «دیگران دَعْوِی پیغمبری کردند، تو دَعْوِی خدائی می‌کنی؟» گفت: «ایشان نفسانی بودند، من روحانی‌ام که اندر ایشان بودم، و مرا این قدرت هست که خود را به هر صورت که خواهم بنمایم.» و نامه‌ها نوشت به هر ولایتی، و به داعیان خویش داد و اندر نامه چنین نوشت که:

بسم الله الرحمن الرحيم، من هاشم ابن حکيم سيد الساداتِ اَلی فلان ابن فلان. الحمد لله الذی لا اله الا هو، اله آدم و نوح و ابراهیم و عیسا و موسا و محمد و ابومسلم. به من گروید، و بدانید که پادشاهی مرا است، و عزّ و کردگاری مرا است، و جز من خدای دیگر نیست. و هر که به من گروَد بهشتِ او را است، و هر که نگرود دوزخِ او را است.»

هنوز به مرو بود، و داعیان به هر جای بیرون کرد، و بسیار خلق را از راه دین بیرون برد.

و به مرو مردی بود از عرب، نام او عبدالله ابن عمرو، به وی بگروید و دختر خود به وی داد به زنی. و این عبدالله از جیحون بگذشت و به نخشب و به کش آمد، و هر جای خلق را دعوت کردی به دینِ مقنع (علیه اللعنه). و خلق بسیار را از راه بیرون برد. و اندر کش و روستای کش بیشتر بودند. و نخستین

دیهی که به دینِ مقنع در آمدند و دین او ظاهر کردند دیهی بود در کش، نام آن دیه سوبخ، و مهتر ایشان عمر سوبخی بود. ایشان خروج کردند، و امیر سوبخ مردی بود از عرب، پارسا، وی را بکشتند. و اندر سغد اغلب دیهها به دینِ مقنع درآمدند، و از دیههای بخارا بسیار کافر شدند و کفر را آشکار کردند، و این فتنه عظیم شد و بلا بر مسلمانان سخت شد، کاروانها می زدند و دیهها غارت می کردند و بسیار خرابی می کردند.

و سببِ رفتنِ مقنع به ماوراء النهر این بود که چون خبیر مقنع به خراسان فاش شد حمید ابن قحطبه که امیر خراسان بود فرمود که او را بند کنند، او بگریخت از دیه خویش، و پنهان می بود. چندان که او را معلوم شد که به ولایتِ ماوراء النهر خلقی عظیم به دینِ وی گرد آمده اند و دین وی آشکارا کردند، قصد کرد از جیحون بگذرد. امیر خراسان فرموده بود تا نگاهبانان بر لب جیحون او را نگاه دارند. و پیوسته صد سوار بر لب جیحون برمی آمدند و فرود می آمدند تا اگر بگذرد او را بگیرند. وی با سی و شش تن بر لب جیحون آمد و عمُد ساخت<sup>۱</sup> و از جیحون بگذشت و به ولایت کش رفت. و آن ولایت او را مُسَلَّم شد. و خلق بر وی رغبت کردند. و برکوه سام حصارى بود به غایت استوار و اندر وی آب روان و درختان و کشاورزان، و حصارِ دیگر از این استوارتر. آنرا فرمود تا عمارت کردند، و مالِ بسیار و نعمت بی شمار آنجا جمع کرد و نگاهبانان نشانند، و سپیدجامگان بسیار شدند، و مسلمانان اندر کار ایشان عاجز شدند. و نفیر به بغداد رسید، و خلیفه مهدی بود اندر آن روزگار، تنگدل شد، و بسیار لشکرها فرستاد به جنگِ وی، و به آخر خود آمد به نیشابور به دفع آن فتنه. و می ترسید؛ و بیم آن بود که اسلام خراب شود و دینِ مقنع همه جهان بگیرد.

۱ - عمُد ساخت: تیرهای چوبین بر آب افکند.

و مقنع ترکان را بخواند، و خون و مال مسلمانان بر ایشان مباح گردانید. و از ترکستان لشکرهای بسیار به طمع غارت بیامدند و ولایتها غارت می کردند، و از زنان و فرزندان مسلمانان اسیر می بردند و می کشتند.

و به بخارا نخستین پدید آمدند گروه سپیدجامگان که از بیعت کرده مقنع بودند به دیهی رفتند که آنرا نم جگت خوانند، و به شب به مسجد اندر آمدند، و مؤذن را با پانزده تن بکشتند، و همه اهل دیه را بکشتند. و این در سال ۱۵۹ بود. و امیر بخارا حسین ابن معاذ بود، و از مهتران طایفه مقنع مردی بود از اهل بخارا، نام او حکیم احمد، و با وی سه سرهنگ دیگر بودند نام یکی خَشَوِی و دوم باغی، و این هر دو از کوشکِ فُضَیل بودند، و نام سوم گُردک بود از دیه عَجَدَوَان. و این هر سه مرد مبارز بودند و عِیَار و رونده و طَرَار. چون اهل دیه را بکشتند و خبر به شهر رسید اهل بخارا<sup>۱</sup> جمع شدند به نزد امیر رفتند و گفتند هرآینه ما را با این سپیدجامگان جنگ می باید کرد.

حسین ابن معاذ با لشکر خویش و قاضی بخارا - عامر ابن عمران - با اهل بخارا بیرون آمدند در ماه رجب سال بر ۱۵۹. رفتند تا دیه نرشخ - که حالا دیه نرجق گویند<sup>۲</sup> - و در مقابله ایشان لشکرگاه زدند. قاضی بخارا گفت: «ما ایشان را به دین حق خوانیم، ما را با ایشان جنگ نشاید کردن.» پس قاضی با اهل صلاح به دیه اندرآمدند تا ایشان را به دین حق خوانند. ایشان گفتند: «ما اینها که شما گوئید ندانیم.» هر روز کفر زیادت کردند و نصیحت نپذیرفتند. آنگاه جنگ اندرپیوستند. و نخستین کسی که با ایشان جنگ کرد مردی بود از عرب نام او نُعَیم ابن سهل، بسیار جنگ کرد و چندین کس را بکشت و به آخر کشته شد، و

۱- اهل بخارا یعنی عربهای جاگیر در بخارا.

۲- یعنی نام نرشخ را در قرن ششم هجری ترکان خزنده به نرجق تبدیل کرده بوده اند.

هزیمت بر سپیدجامگان افتاد و هفتصد مرد از ایشان کشته شد. دیگران بگریختند و آن روز به آخر رسید. چون بامداد شد رسول فرستادند و امان خواستند، و گفتند: «ما مسلمان شدیم.» با ایشان صلح کردند و صلح نامه نوشتند و شرطها کردند که بیش راه نزنند و مسلمانان را نکشند، و پراکنده شوند به دیه های خویش، و امیر خویش را اطاعت دارند. و عهدهای خدای و رسول خدای استوار کردند، و همه اعیان شهر بر آن صلح نامه خطها نوشتند. و چون مسلمانان بازگشتند ایشان نیز از آن عهد بازگشتند، و باز به راه زدن مشغول شدند و مسلمانان را می کشتند، و کشته های سبز سرکشیده را به حصار نرشخ اندر می آوردند، و کار بر مسلمانان سخت شد.

مهدی که خلیفه بود وزیر خود جبرئیل ابن یحیا را به جنگ مقنع فرستاد، و او به بخارا آمد، و به دروازه سمرقند لشکرگاه زد تا به جنگ مقنع رود. حسین ابن معاذ نزدیک او رفت و گفت: «تو مرا به جنگ سپیدجامگان یاری ده تا چون از این کار فارغ گردیم با تو به جنگ مقنع رویم.» جبرئیل اجابت کرد و لشکر برداشت و برفت تا دیه ترشخ، و فرمود تا لشکر به هوش باشند تا سپیدجامگان بیرون نیایند و بر ما شبیخون نزنند. و همچنان آمد که او گفت. شب نخست بیرون آمدند و بر ایشان شبیخون زدند و بسیار ویرانی کردند. حسین ابن معاذ که امیر بخارا بود چون چنان بدید بسیار لطف کرد جبرئیل را، و گفت تا به بخارا باشد و به کش نرود چندانکه این شغل تمام شود. جبرئیل جنگ پیوست، و چهار ماه پیوسته جنگ کردند بامداد و شبانگاه، و هیچ روز نبود الا ظفر سپیدجامگان را بودی. مسلمانان بیچاره شدند، تدبیر جستند. مالک ابن فارم گفت: «من تدبیر بگویم.» بفرمود تا جوئی کنند از لشکرگاه تا به دیوار حصار، مردمان با سلاح به آنجا اندر فرستاد، و بفرمود تا هر چه می کنند به چوب و نی و خاک استوار می کردند و می پوشانیدند، تا به زیر دیوار حصار برسیدند و مقدار پنجاه گز جای

سوراخ کردند، با ستونها استوار می‌کردند. چون پنجاه گز جای برکنده شد آن‌را پُرِ هیزم کردند و نفت بزدند، و آتش اندر زدند تا آن ستونها بسوزد و دیوارِ حصار بیفتد. آتش عمل نکرد؛ ازبهرِ آنکه آتش را باد باید تا عمل کند، و اندر حصارِ آنجا باد را راه نبود. منجنیقها بنهادند و راست کردند برِ آن برج که زیرِ او آکنده بود، سنگها انداختند حفره شد و باد راه یافت و آتش کار کرد و آن ستونها بسوخت و مقدار پنجاه گز بیفتاد. و مسلمانان شمشیر اندر نهادند و بسیار کس را بکشتند. باقی امان خواستند، و باز عهد کردند بر همان جمله که اول کرده بودند، که مسلمانان را نرنجانند و به دیه‌های خویش بازروند، و مهترانِ ایشان را به نزدیک خلیفه فرستند، و سلاح با خود ندارند. به این شرطها عهد کردند و بیرون آمدند و از خندق بگذشتند، ولی نهران سلاح با خود می‌داشتند. مهتر ایشان حکیم را جبرئیل به عباس پسر خود سپرد و گفت: «وی را به سراپرده بنشان و پنهان وی را بکش.» و ایشان امتثال امر او کردند، به سراپرده بردند، و ایشان از دور ایستاده بودند. و جبرئیل به سراپرده رفت. سپیدجامگانِ خَشَوی را که یارِ حکیم بود فرستادند و جبرئیل را گفتند: «ما بی حکیم نرویم.» خشوی موزه‌های نو پوشیده بود و این سخن می‌گفت که عباس پسر جبرئیل آمد و گفت: «حکیم را کشتم.» جبرئیل فرمود تا خشوی را از اسب فروکشیدند و درحال بکشتند. سپیدجامگان بانگ برآوردند و سلاح بیرون کردند و جنگ شد. جبرئیل بفرمود تا لشکرها همه سوار شدند. و جنگ اندرپیوستند از آن قوی‌تر که بود. جنگهای سخت کردند تا دیگرباره به هزیمت شدند و خلقی بسیار از ایشان کشته شدند، و آنکه ماند بگریخت.

و خداوندِ دیهِ نریش زنی بود، شوی او را شرف نام بود، و او سرهنگِ ابومسلم بود، و ابومسلم<sup>(ح)</sup> او را کشته بود. این زن را به نزدِ جبرئیل آوردند. و با وی یکی پسر عمِ نابینا بود به‌غایت پلید و بدکار. جبرئیل آن زن را گفت:



«ابومسلم را بِحِلْ<sup>۱</sup> کن.» او گفت: «ابومسلم پدرِ مسلمانان را گویند، و او پدرِ مسلمانان نیست که شوهرِ مرا کشته است.» جبرئیل فرمود تا آن زن را از میان به دونیم زدند، و پسرعمِ او را نیز کشتند، و گردک به نزدیک مقنع رفت، و باغی که هم از ایشان بود در جنگ کشته شد. و جبرئیل سرهای ایشان را به سغد برد تا دل سپیدجامگانِ سغد بشکند.

و اهلِ سغد را امیری بود از نقیبان مقنع، نام او سغدیان. اهل سغد با وی اتفاق کردند، و جبرئیل را با اهل سغد جنگهای بسیار اتفاق افتاد، و به آخر مردی از اهل بخارا این سغدیان را بگشت، و آن قوم پراکنده شدند. و جبرئیل از آنجا به سمرقند رفت، و او را با ترکان و سپیدجامگان جنگهای بسیار افتاد. و باز امیر خراسان معاذ ابنِ مُسلم شد. سال بر ۱۶۱ بود که به مرو آمد و از آنجا کار ساخت و به بیابانِ آموی رفت. چون به بخارا رسید از اهل بخارا دهقانانِ مردانِ جنگ جمع کردند، و هفتاد هزار مرد جمع شدند، معاذ ابنِ مسلم فرمود تا آلتهای جنگ بسیار ساخته کردند، و سه هزار مردِ کاری را با تیشه‌ها و بیلها و کوزه‌ها و تبرها، و از هر جنس صنعت‌وران که اندر لشکر به کار آیند مهیا کرد. و منجیقها و غراده‌ها بساخت، و به نیکوترین تعبیه روی به سوی سغد نهاد. و در سپیدجامگان سغد بسیار بودند و لشکرِ ترک بسیار آمده بود، و امیرِ هرات از هرات ده هزار گوسفند آورده بود و با خود همی برد. معاذ ابنِ مسلم او را گفت: «اینجا ترکان ما را خصمانِ نزدیکند، و ایشان را به گوسفند رغبتِ بسیار باشد، این گوسفندان را به بخارا بگذار یا به من بفروش تا به لشکر قسمت کنم.» او راضی نشد. جمعی از ترکان برآمدند، و بتاختند و جمله گوسفندان را ببرند. اندر منزلی که میان رَبَجَن و زرماس است لشکر در عقبِ ایشان رفتند، ایشان را نیز بعضی بکشتند، و

<sup>۱</sup>- بِحِلْ: بیل (پارسیِ عربی شده است)؛ به عربی: حلال. بیل کن: ول کن؛ به خود واگذار.

بعضی به هزیمت بازآمدند. و معاذ ابن مسلم به سغد و سمرقند رفت و با ترکان و سپیدجامگان جنگهای بسیار کرد تا مدت دوسال. گاه ظفر اورا بود و گاه خصم اورا. و بعد دو سال عفو خواست، و امیر خراسان مُسَیَّب ابن زُهَیْر ضَبَّی<sup>۱</sup> شد به مرو در تاریخ جمادی الاول سال بر ۱۶۳، و در ماه رجب به بخارا آمد. و امیر بخارا جنید ابن خالد بود، اورا امیر خراسان به خوارزم فرستاد. و به بخارا سرهنگی از سرهنگان مقنع بود کولارتگین نام، با لشکر و حشم ساخته. و با او جنگها کرد.

### حکایت دیدارِ بندگانِ مقنعِ خدای خویش را

محمد ابن جعفر آورده است که پنجاه هزار تن از لشکر مقنع از اهلِ ماوراء النهر از ترک و غیره به درِ حصار مقنع جمع شدند و سجده و زاری کردند و از وی دیدار خواستند. هیچ جواب نیافتند. الحاح کردند و گفتند: «بازنگردیم تا دیدارِ خداوندِ خویش را نبینیم.» غلامی بود اورا حاجب نام. مقنع اورا گفت: «بگوی بندگانِ مرا که موسا از من دیدار خواست، ننمودم که طاقت نداشت. و هرکه بیند مرا طاقت نیارد و درحال بمیرد.» (خاکش به دهان). ایشان تضرع و خواهش زیادت کردند و گفتند: «ما دیدار خواهیم، اگر بمیریم روا باشد.» وی ایشان را وعده کرد، که «فلان روز بیائید تا شما را دیدار نمایم».

صد زن با وی در حصار بودند از دخترانِ دهقانان سغد و کش و نخشب که با خود می داشت. و اورا عادت آن بود که هرکجا زنی باجمال بود به او نشان دادندی، و وی اور بیاوردی و با خود بداشتی. و در حصار با وی هیچ کس نبود مگر این زنان و این غلامِ خاص. و آنچه حاجت ایشان بودی از خوردنی

۱- ضَبَّی: از قبیله عربِ بنی ضَبَّه.

هر روز یکبار در حصار بگشادی، و از بیرون سو و کیلی بودی آنچه بایستی آماده کردی، و غلام از وی بخواستی و به حصار اندر آوردی، و باز در حصار برستی تا به روز دیگر. و هیچ کس روی زشت او ندیدی از آنکه مقعۀ سبزی بر روی خویش داشتی.

پس وی آن زنان که با وی در حصار بودند را بفرمود تا هر زنی آئینه‌ای بگیرند و به بام حصار برآیند، و برابر یکدیگر می‌دارند به آن وقت که نور آفتاب بر زمین افتاده بود، و جمله آئینه‌ها به دست گیرند و برابر دارند بی تفاوت.

خلق جمع شده بودند. چون آفتاب بر آن آئینه‌ها بتافت، از شعاع آن آئینه‌ها آن حوالی پرنور شد. آنگاه آن غلام را گفت: «بگوی مر بندگان مرا که خدا روی خویش به شما می‌نماید، بنگرید.» چون بدیدند همه جهان را پُر نور دیدند، بترسیدند و همه به یکبار سجده کردند و گفتند: «خداوندا این قدرت و عظمت که دیدیم بس باشد. اگر زیادت از این بینیم زهره‌های ما بدرد.» و همچنان در سجده می‌بودند تا مقنع فرمود آن غلام را که «بگوی بندگان مرا تا سرها از سجده بردارند، که خدای شما از شما خشنود است و گناهان شما را آمرزید.» آن قوم سر از سجده برداشتند با ترس و بیم. آنگاه گفت: «همۀ ولایتها بر شما مباح کردم، و هرکه به من نگرود خون و مال و فرزندان او بر شما حلال است.» (خاکش به دهان.) و آن قوم از آنجا روی به غارت آوردند. و آن قوم بر دیگران فخر می‌کردند و می‌گفتند: «ما خدای را دیدیم.»

### سبب هلاک شدن مقنع

[امیر خراسان] سعید حرشی شخصی را که امیر هرات بود به در حصار مقنع فرستاد. وی بنشست با لشکر بسیار، و خانه‌ها و گرمابه‌ها بنا کردند، و تابستان و زمستان آنجا باشیدند. و اندر حصار چشمه آب بود و درختان و

کشاورزی. و خاصگانِ مقنع اندر حصار بودندی و سپهسالاران با لشکری قوی. و اندر حصارِ حصارِ دیگری بود بر سرِ کوه، و هیچ کس را به آن حصار راه نبود. مقنع با آن زنان در حصار می‌بود. و عادتِ وی آن بود که هر روزی طعام بخوردی با آن زنان و به شراب نشستی با ایشان و شراب خوردی. و چهارده سال بر این کار وی برآمد.

چون امیرِ هرات کار بر وی تنگ کرد و لشکرهای وی پراکنده شد، این سپهسالار که در حصار بود در حصار بگشاد و به طاعت بیرون آمد و اسلام پذیرفت، و مسلمانان حصار بگرفتند. مقنع دانست که حصارِ اندرون را نتواند داشتن.

محمد ابن جعفر روایت کرده است از ابو علی محمد ابن هارون که از دهقانان کش بود و گفت: جدۀ من از جمله خاتونان بوده است که مقنع از بهرِ خویش گرفته بود و در حصار می‌داشت. جدۀ من می‌گفت: روزی مقنع زنان را بنشاند به طعام و شراب بر عادتِ خویش، و اندر شراب زهر کرد و هر زنی را یک قدح خاص فرمود، و گفت: «چون من قدحِ خویش بخورم شما باید که جمله قدحِ خویش بخورید.» پس همه خوردند، و من نخوردم و در گریبانِ خود ریختم و وی ندانست. و همه زنان بیفتادند و بمردند. من نیز خویشتن در میان ایشان انداختم و خویشتن را مرده ساختم، و وی از حال من ندانست. پس مقنع برخاست و نگاه کرد و همه زنان را مرده دید، نزدیک غلامِ خود رفت و شمشیر بزد و سرِ وی برداشت. و فرموده بود تا سه روز باز تنور تفتانیده بودند. به نزد آن تنور رفت و جامه بیرون کرد و خویشتن را در تنور انداخت. و دودی برآمد. من به نزد آن تنور رفتم از او هیچ اثری ندیدم. و هیچ کس در حصار زنده نبود.

و سببِ خود را سوختن وی آن بود که پیوسته گفتمی: «چون بندگانِ من عاصی شوند من به آسمان روم و از آنجا فرشتگان آرم و ایشان را قهر کنم.» وی

خود را از آن جهت سوخت تا خلق گویند که او به آسمان رفت تا فرشتگان آرد و ما را از آسمان نصرت دهد، و دین او در جهان بمآند.

پس آن زن در حصار بگشاد و سعید حشری درآمد و آن خزینه برداشت. احمد ابن محمد ابن نصر گوید: هنوز آن قوم مانده‌اند در ولایت کش و نخشب و بعضی از دیه‌های بخارا چون کوشک عمر و کوشک خشتوان و دیه رزماز. و ایشان خود از مقع هیچ خبر ندارند، و بر همان دین وی‌اند.<sup>۱</sup> و مذهب ایشان آن است که نماز نگذارند و روزه ندارند و غسل جنابت نکنند، ولیکن به امانت باشند. و این‌همه احوال از مسلمانان پنهان دادند و دعوی مسلمانی کنند. و چنین گویند که ایشان زنان خوش را به یکدیگر مباح دارند، و گویند: «زن همچو گل است، هرکه بوید از وی هیچ کم نشود.» و چون مردی به نزد زنی اندر آید به خلوت، علامتی بر در خانه بگذارد که چون شوهر این زن برسد بداند که این زن با مردی در خانه است، و بازگردد. و چون این مرد فارغ شود وی به خانه خویش اندر آید. و ایشان را رئیسی بُود اندر هر دیهی، و ایشان به فرمان وی باشند.

چنین گویند که: ایشان را در هر دیهی مردی باشد که اندر آن دیه هرکه زن بکر خواهد گرفتن، اول بکارت او را آن مرد زائل کند و از بعد آن وی را به شوهرش تسلیم کند. احمد ابن محمد ابن نصر گوید: سؤال کردم از پیران روستا که «اندر این چه معنی است که نعمتی به این بزرگی را به این یک‌تن سپرده‌اند و دیگران خویش را محروم گردانیده‌اند؟» گفتند: «رسم ایشان این است که هر کودکی که نورسیده شود تا آنگاه که زنی را به زنی کند حاجت خویش را به این مرد روا کند. و قصاص او آن است که شب اول زن خویش را به وی

۱- یعنی پیروان مقع تا اواخر قرن ششم هجری در بسیاری از روستاهای سغد وجود داشته‌اند.

واگذارد.<sup>۱</sup> و چون آن مرد پیر گردد دیگری به جای وی نصب کنند. و پیوسته مردان این دیه با این مرد این معامله می‌کنند، و نام این شخص که این شغل کند ثکانه<sup>۲</sup> خوانند. و لیکن به حقیقت این حال واقف نگشتم، و این حکایت از پیران کهن روستا شنیدم، و از آن جماعت که در دیه‌های ایشانند. اللَّهُمَّ اعصِمْنَا مِنْهُ.

---

۱ - یعنی پسرها از وقتی که بالغ می‌شوند با رئیس سپیدجامگان عمل لواط می‌کنند، و رئیس سپیدجامگان مفعول همه مریدان نر خویش است و او زیرخواب است و مریدهایش کنند. (داستانی تکراری که برای همه فرقه‌های مخالف اسلام در زمانهای مختلف درست شده است، و آخرینش داستان چراغ‌خاموش‌کنهای بابی و بهائی است که ملاها برای بابی‌ها و بهائی‌ها درست کرده‌اند و همه شنیده‌ایم.)

۲ - ثکانه / ثکانه: منزلگاه؛ سرمنزل.